

مجموعه آثار
آستین اوزمن اسپیر



Austin Osman Spare

مجموعه آثار آستین اوزمن اسپیر

عارفانه‌های زوس

آستین اوزمن اسپیر

ترجمه:

سپند

مجموعه آثار آستین اوزمن اسپیر

ترجمه: سپند، ۱۳۸۶



حق تکثیر برای نسخه دیجیتالی :

اشتراک [نسخه‌برداری، توزیع و ارسال] آزاد است؛ در نقل قول، ذکر منبع اجباری است؛ استفاده از اثر می‌بایست غیر تجاری باشد؛ دخل و تصرف، تغییر یا توسعه ممنوع است.


حق تکثیر نسخه کاغذی نزد مترجم محفوظ است © :

تمامی حقوق برای مترجم محفوظ است. هیچ بخشی از نسخه کاغذی نمی‌بایست در اشکال اعم از ماشینی همانند فتوکپی، ضبط صوت یا هر اسباب ذخیره اطلاعات یا سیستم‌های بازیابی دیگر، مگر با اجازه کتبی از مترجم، نسخه‌برداری، تولید مجدد یا ارسال گردد.

طرح جلد: مدوسا

Collected Writings of Austin Osman Spare

Translation: Sepand, 2007

The Digital copy is protected under "Creative Commons, Attribution-Noncommercial-No Derivative Works 3.0 Unported" 

The Paper copy is copyrighted by Translator ©.

All rights reserved. No part of this paper publication may be reproduced or transmitted in forms of mechanical including photocopying, recording, or by any information storage and retrieval system, without permission in writing from the translator.

Cover Design: Medusa

This book is Persian translation of

The Focus of Life

The Book of Pleasure

Anathema of ZOS

Earth Inferno

by

Austin Osman Spare

Translation:

Sepand

Tehran

2007

مقدمه مترجم



این مجموعه آثار، ترجمه‌ای از چهار کتاب آستین اوزمن اسپیر (۱۹۵۶ - ۱۸۸۶) نقاش و جادوگر انگلیسی می‌باشد.

تاریخ علوم باطنی شخصیت‌های تاثیرگذار بسیاری بر خود دیده است اما تنها تعداد اندکی از ایشان - سوای از نوشته‌های هزار تو و تمثیلات غریب خود - زندگی به معنای واقعی کلمه افسانه‌ای داشته‌اند. این افراد عمدتاً نوشته‌های اندکی از خود بر جای می‌گذارند و ادبیاتی پیچیده دارند. آنچنانکه اسپیر اشاره می‌کند:

«دانش من تنها زکیندی از اندکی لغات با لحن و معنی همواره در تغییر می‌باشد. چرا که به چیزی تن در داده‌ام که هرگز نمی‌بایست فراموش شده یا از آن سخن رود.»

سیستم فکری ترسیم شده در آثار نویسنده، در مقایسه با دیگر نوشته‌های هم‌تراز - بسیار خاص و بکر می‌باشد و تاکنون تحقیقات و مطالعه بسیار اندکی بر آن انجام شده است؛ و نویسنده در وصف سیستم فکری خود - که از آن به کیائیسیم یاد می‌شود - عمدتاً از واژگان و تعبیری استفاده می‌نماید که تنها منحصر به خود آن می‌باشد.

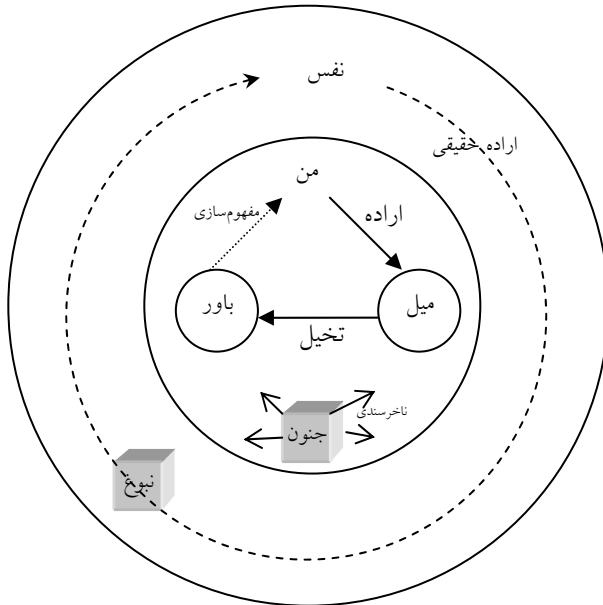
کیائیسیم، تنها به عنوان اولین فرزندش، تئوری جادوی خائوس^۱ را نمود داده است: سالیان خواهد گذشت و ردپای اسپیر در بسیاری سیستم‌های جادویی مشاهده خواهد شد. اما آنچه کیائیسیم را از دیگر افراس‌ها متمایز می‌کند، سبک ارتباط برقرار کردن آن با طرز فکر خواننده است که در عوض اعطای دیدگاه‌های سلسله مراتبی و علت و معلولی، وی را تشویق می‌نماید از آن ایدئولوژی‌ای بسازد که تمامی ماده‌های خام آن می‌بایست توسط تجربه شخصی و از کتاب ذهن خود فرد استحصال گردد.

کیائیسیم به غایت از در بند تئوری درآمدن گریزان است. با این وجود مترجم سعی نموده است، در تحلیلی کوتاه، ساختار این سیستم را مطابق با برداشت شخصی خود ارائه دهد. هرچند ممکن است این ساختار تا حدی در دریافت طرح کلی سیستم موثر باشد، پیشنهاد می‌شود خواننده خود را بدان محدود ننماید.

¹ Chaos Magic Theory

انسان

قوای انسانی مورد توجه کیاثیسم بدین ترتیب قابل تلخیص است:



من، بخشی از نفس است که مربوط به یک انسان می‌باشد و نفس، تمامی انسان‌ها را در بر می‌گیرد. در رابطه با یک انسان، من، میل را اراده می‌کند. میل با تخیل، باوری جدید می‌سازد و باور با مفهوم‌سازی مفهومی‌های جدید، به من شکل می‌دهد. این مفهوم‌سازی‌ها انشعابات باور هستند که برای من، شخصیت یا شخصیت‌های متعدد می‌سازند.

میل و باور برای انسان محصور در من، دوگانگی عظمی می‌باشد؛ و اراده ما بین آن دو، غیرحقیقی. اما در یگانگی آن دو که در محدوده نفس قرار می‌گیرد، اراده موجود، حقیقی است.

اسپیر عقیده دارد در محدوده من، هیچ میلی قابل ارضا نیست و هیچ باوری غیرمومومی نمی‌باشد. بدین ترتیب عقده‌ها به عنوان مکانیزم‌های مامور تحقق اراده‌ای که در محدوده من مطرح می‌شوند تنها از نوع عقده‌های جنون هستند: شخصیت دوگانه می‌سازند؛ به انشعابات باور دامن می‌زنند و جنون می‌آفرینند.

اما عقده‌های مطرح در نفس یگانه، از نوع عقده‌های نبوغ هستند. در اعماق ناخودآگاه (که در تعابیر روانکاوانه مشابهاتی با نفس دارد) و در لایه متناسب کارکرد خود جایگاه یافته‌اند و در مسیر تحقق مدام اراده حقیقی قرار دارند.

مفاهیم بنیادین

کیا، Kia، مطابق گفته اسپیر قابل تعریف نیست. اما محمل اراده حقیقی می‌باشد. حضوری از وضعیتی این چنینی. کیا از جمله مفاهیمی می‌باشد که قابل «احضار»^۱ نیست و از آن جهت با کلمات قابل توصیف نمی‌باشد چرا که پیش از سطح لوگوس (تجسد یافتن کلمه) مطرح است. تنها مفاهیمی قابل احضار می‌باشند که به نحوی به وسیله حواس قابل ضابطه‌بندی باشند و از آنجا که توصیف هر شکلی از اشکال حواسی در محدوده کلمات - در صورتی از تصویر، صوت، بو و غیره - تحقق می‌پذیرد، مفاهیم این چنینی «استدلال‌پذیر» نیستند. (مقایسه کنید با سطح *بر/یا* در مقابل *اصیوت* در کابالا)

متشابهاً احضار - یا زیستن تمام در تجربه‌ی یک مفهوم - در رابطه با مفاهیمی همچون فکر یا وجود نیز عملی نمی‌باشد؛ حداقل نه در شکل انسانی^۲. به عنوان نمونه تنها زمانی احضار مفهوم «فکر» مرتب می‌باشد که طبقه ذهنی شخص احضارکننده حذف شده باشد. وضعیتی که بی‌فکری مراقبه‌وار آن را کفایت نکند.

آئوس، Aaos، حروف اول نام نویسنده است. شباهت این کلمه با خائوس، Chaos، جالب توجه می‌باشد!

زوس، ZOS، می‌تواند مفهومی باشد مادی‌تر که کیا را می‌یابد. در هر صورت این کلمه‌ی ابداعی است و خود یک سیگنل. زوس می‌تواند ZOS³ نوشته شود. یک امگای معکوس و یک صفر. امگا برای انجام و صفر برای آغاز/آلفا. مفهوم کامل تجسد - آنچه‌آن که هر زمینی متعین می‌بایست آن را در اختیار خود بیابد.

ایکا، Ikah، مقلوب^۳ کیا است، «نفس مغاکِ انعکاس‌یافته از عدم، من زایش بانو». این موضوع از بی‌نهایت رویکرد قابل بررسی است اما یک بُعد آن، مساله‌ی وجود است و چگونگی ادراک آن. آنچه‌آن که گفته شد، وجود به تنهایی قابل تصرف در محدوده تجربه نمی‌باشد - آنچه‌آنکه مطالعه علی‌حده‌ی جزء، مرکب را نمی‌شناساند. چیزی وجود دارد که در تجربه وارد می‌شود. دریافتنش تئوری دیگر می‌طلبد: عدم. بی‌شک، محدوده‌ی غیر ممکن است اما برای ادراک وجود ضروری. آن را ایکا بنامید و از

¹ invocation

² البته هستند جادوگرانی که در چنینی سعی‌ای قدم گذاشته‌اند و ادراکات خویش را در قالب «دیرین کهان» Great Old Ones نظام‌بندی نموده‌اند. هر چند که این یک وادی متفاوت نسبت به عرفان/جادوی شناخته‌شده است اما، به عقیده مترجم، ذاتاً به تشابهاتی با سیستم‌های توحیدی خواهد انجامید - در واقع شکل مستحیل آن در عصر حاضر: چرا که «نیازمند» وقف است و تصور/مفهوم‌سازی یک وجود یا آگاهی تعالی‌یافته نسبت به آگاهی انسانی (مقایسه کنید با تقابل عالم کبیر، عالم صغیر در الهیات). در همین رابطه برخی، مفاهیم دیرین کهان - که برگرفته از نوشته‌های اچ. پی. لاورکرفت است - را با مفاهیم کبائسیم امتزاج داده‌اند. هرچند که این نیز یک سنتز است همانند دیگر مقولات تکاملی مکاتب. به هر حال به معرفت کیا رهنمون نیست. هر سیستم تطبیقی دیگر نیز ذاتاً چنین است.

³ anagram

چشم‌پوشی دیرین فلسفی ره‌ایش کنید! اشاره اسپیر به «زایش‌بانو» قابل توجه است. چنانکه شبیه به مفهوم «مادر مطلقه» به نظر می‌آید که مفهوم تجریدی زایش باشد. بی‌تردید ارتباط نمادپردازانه‌ی آن با دریا، آموزنده است. (مقایسه کنید با تخم‌مرغ اورفی = صفر) این جام واقعیت‌ساز، منشا خلسه است و طریق دستیابی‌اش وضع مرگ. مار که بر سطح تخم‌مرغ عدم خوابیده.

نوشیدن سرور کیا و اندوه ایکا، به یکباره، خلسه را باعث می‌شود. البته هم اکنون وقوع یافته است که نتیجه‌اش گیتی است. اما تا در کمند تجربه درنیامده، انسان با آن بیگانه است. در وضعیتی که اسپیر آن را «متارکه جهانی» می‌نامد. هرچند نمی‌بایست ماهیت آن را مضر پنداشت چرا که خالقِ مفهوم «خودآگاهی» است. خودآگاهی نباشد، من ناپدید می‌شود. اما این مفهومی دور از ذهن نیست: هم اکنون که این جملات را می‌خوانید «من» نویسنده بی‌وجود است چرا که کلام، تنها در ذهن شما جاری است. سنجش است که وجود را می‌زاید. چیزها، یافته می‌شوند. رویارویی تجربه‌کننده، خالقِ مدام محیط است. آنچنانکه تاملی خُرد، بیکرانی از اقتران رویدادها عیان می‌کند.

اسپیر دانش را نمی‌ستاید و آن را مستعد آموزاندن نمی‌یابد. اینجا خانه‌ی معرفت است نه شناخت یا آگاهی یا حکمت. (مقایسه کنید با *داعات* در درخت حیات کابالا در مقابل حکمه یا *بینا*) از این رو سپردن نام نادانش بدان مفید می‌نماید.

تفکر، ابزار پرمدعای دانش؟ یکی را برگیر تا دیگری به دنبالش بیاید. توالی تفکرات اصالتی ندارد. کلامی بی‌انتهای، تکرار نسبیست. در راه‌های تفکر اختلاف هست. یکی و تنها یکی آن است که هم‌اکنون گزیده‌ایم. این توالی ریزش افکار بی‌نَسب، یا در کلام اسپیر «انشعابات باور»، می‌تواند صرفاً مختص نمود «ما» در شکل حاضرش باشد.

به عنوان مثال بشر امروزی، زایش به معنای خلقت را به زن ارجاع می‌دهد. این پایان نیست. پرورش ما چنین بوده است که به همه ادراکات، قدر جنسی اعطا کنیم. چرا که تاثر می‌خواهیم: شمسی که ببخشاید و خاکی که بگوارد. از اینجا ارجاع اسپیر به مفهوم «جنسیت نو» و در پس آن «جنسیت تغییرنیافته» قابل استحصال است. تنیدگی انسان حاضر به جنسیتش می‌باشد. شکل قوه ادراک‌کننده ما چنان است که به فکری استدلال‌ساز عادت کرده باشد. اسپیر یادآوری می‌کند تمامی این مفاهیم از بنیان، قابلیت استحاله دارند.

جنسیت دوگانه، زمان خطی می‌زاید و قانون و مذهب، پاره‌امیال و خواستن. اما بحث بر سرِ نخواستن است یا بگو اراده‌ای دگرگون؛ راهی به معرفتی نونمود.

اما آن چه انسان را در وضع حاضر نگاه می‌دارد، کشسانی عقده‌های جنون است. ترس‌ها، امیال نیم-محقق که حریصانه پاره دیگر خود طلب می‌کنند: بی‌مقصود.

آنچه دریافت می‌کنیم از مسیر دانش شناخته می‌شود. معرفت نو، بنیادی جدید طلب می‌کند.

خلسه

ورای تعقل و حکمت، تنها خلسه امکان می‌یابد. می‌تواند به صورت بازجذب دوگانگی/جنسیت یا یگانگی با اصل تغییر مطرح شود. در چنین حالتی، اراده (اراده در سطح کیا) همه‌شکلی است و بی‌ابزار محقق می‌کند. اما تنها در صورتی می‌توان در چنین وضعی زیست که هر خلسه با خلسه‌ای دیگر درگذشته شود - در غیر این صورت هر یک ازلی/ابدی خلسه، خود، سکون و سکوتی بی‌انتهای می‌گردد و مرگ رخ می‌دهد.^۱

در اینجا است که مفهوم «بدهگی» اسپیر مطرح می‌شود:

«کل خلسه از بی‌وجودی خودبه‌خودی سر بر می‌آورد - که باید در حداکثر غیرممکن‌های که

نسبت به اراده غیر شرطی شده‌اند دیرپایی یابد.»

«طرح قصد» پیشه خوابگردان است. قصدی بر میلی که بر پایه یک باور یا باوری دیگر بنا شده. آن خرسندی که از میل ورزیدن ناخودآگاه پدید می‌آید در شکل خلسه نمود پیدا می‌کند. کیفیت خنده.

خیام نیشابور

در نوشته‌های اسپیر ارجاع به هیچ سخن یا کتاب و مکتبی یافت نمی‌شود. تنها در اولین کتاب وی «دوزخ زمین» - که وی در ۱۹ سالگی نوشته است - دو رباعی از خیام و چند بیت از دانته آورده شده است. هرچند آن دو رباعی نیز از ترجمه فیتز جرالده برگرفته شده و اتفاقاً از آن جمله رباعی‌هایی می‌باشد که شاعر آن بیشتر فیتز جرالده است تا خیام.^۲ مطابق بیوگرافی‌های موجود، تنها معلم اسپیر، یک زن ساحر/کولی به نام «خانم پترسون»^۳ بوده است که شخصیت وی نیز آنچنان افسانه‌ای است که چیزی کم از اسطوره‌های الهه‌های یونانی ندارد.

ارتباط آموزه‌های اسپیر با خیام بیشتر معنایی است تا تحت‌لفظی. هرچند آموزه‌های خود خیام نیز به اندازه اسپیر مبهم باقی مانده است؛ چنان که «متخصصین» همچنان از خوراندن مکتب خالص جادویی خیام به مکاتب الوهی معاصر وی بازمانده‌اند. مغان نامیرا را باکی نیست: در زمان مقتضی حلول می‌کنند!

ارجاعات خیام به عدم و دیدگاه‌های فراپارادایمی^۴ وی بسیار روشن است. خصوصاً مفهوم «بدهگی» اسپیر با «حال» خیام متوافق می‌نمایاند. بی‌زمانی اکنون در مقابل میل غیرشرطی والخر.

^۱ گذشتن از حدود خودآگاهی و فعال نمودن اراده‌ی همه‌شکلی در فضای ناخودآگاهی ممکن است اعمال خودکار دستگاه عصبی را را متأثر سازد.

^۲ مترجم نیز در برگردان کتاب دوزخ زمین، ترجمه فیتز جرالده را مدنظر قرار داده است.

^۳ Mrs. Paterson

^۴ meta-paradigm

هرچند مطالعه تطبیقی، صرفاً مطالعه‌ای نظری است و تنها خالقین، در خور مقام استادی.

تناسخ

اسپیر تناسخ را به معنای عام استفاده نمی‌کند. هر چیزی که انسان مشاهده می‌کند، تجسّدی از امیال وی می‌باشد: امیالی که کیفیت خود را می‌زنند. روش سیگیلی وی نیز در ضابطه‌بندی خواسته در شکلی نمادین و ارسال آن از خودآگاه به ناخودآگاه بر همین اساس عمل می‌کند. خواسته ناخودآگاه جایگاه خود را در «لایه تناسخی» مرتبط می‌یابد و از آن طریق فعال/زنده می‌گردد:

معروف است که اسپیر در طول زندگی از شعاع ۱۰ مایلی محل تولد خود پا فراتر نگذاشت و روزی از او پرسیدند چگونه است که تنها می‌زیی؟ دستان گشود و با اشاره به اطراف با تعجب پاسخ داد: «تنها؟!». روش اسپیر در ضابطه‌بندی خواست جادویی تا جایی پیش می‌رود که وی حتی احضارهای جادویی آیینی را نیز کنار می‌گذارد و آن‌ها را در قالب سیگیلی خود ضابطه‌بندی می‌نماید.

آنچه از دیدگاه تناسخی قابل توجه است، دیدگاه مطلقاً بی‌زمان اسپیر در این رابطه است. موضوع توالی یا پالایش نسل‌ها در چرخه تولد و مرگ مطرح نمی‌باشد: «... همه چیزهایی که دیده می‌شوند، میل متناسخ هستند و نادیدنی‌ها، مفاهیم جسم‌های گذشته و آتیه».

انواع مراقبه

هرچند اسپیر هرگز به یک «آیین» به عنوان روشی برای مراقبه اشاره ندارد، سیستم وی بسیار برای ابداع انواع روش‌های شخصی مستعد می‌باشد. در شیوه‌های «هیچکدام-هیچکدام»، «وضع مرگ»، «افکندن سایه» یا «نگریستن بر آب‌ها» تنها اصول کلی بیان شده‌اند. روش عملی با اتخاذ یک رویکرد خودبه-خودی عالی‌ترین می‌نماید.

در هر صورت کیانیسم، مقدمه‌ای است بر شخصی‌کردن مسیر جادویی. برای هر فرد یگانه.

مقایسه با دیگر مکاتب

سیستم‌های تشریف‌اکثر مکاتب فکری-جادویی بر پایه طی مراحل مختلفی بنا نهاده شده که با دقت و بر اساس تجارب استادان پیشین به نحوی دسته‌بندی شده‌اند که در طول نسل‌ها قابل انتقال باشند و در عین حال در طول زمان، وفاداری به کانون کیش مورد نظر حفظ گردد. اما کسب تجربه عملی در قالب کیانیسم، فرد را تشویق می‌کند به تجاربی دست بزند که نقطه شروع آن‌ها، در مقایسه با دیگر مکاتب جادویی، مراتب متناظر به نسبت پیشرفته‌تری اختیار می‌کند. به عنوان نمونه تجربه وضع مرگ - که در این سیستم تأکید بسیاری بر آن وجود دارد - فرد را به مواجهه بی‌واسطه با مفهومی نزدیک به درگاه معاف^۱ مطرح در سیستم کابالا تشویق می‌کند.

¹ The Gate of Abyss

بدین ترتیب شاید جسورانه بتوان گفت آموزه‌های این سیستم - به تعبیر کابالایی - کاملاً در بالای مغاک قرار دارند و در نتیجه‌ی آن، چالشی که خواننده را در قدم‌های نخستین تجربه عملی درگیر خواهد نمود، به هیبت آلودی آمادگی برای دست شستن از همه چیز و ورود به درگاه مرگ است.

از این جهت شایسته است تاکید شود نوشته‌های اسپیر و تجربه‌های متناظر مفاهیمی که عرضه می‌دارد پتانسیل بسیار قدرتمندی برای آشفته کردن یک ذهن ناآماده در اختیار دارد. بنابراین بهتر است بدون آمادگی کامل به کار گرفته نشود.

سپند^۱، تهران، ۱۳۸۶

«خوداشراق ام من؛ زایش بانوی این عالم. در جسم، فتح‌ناپذیر: مولود حقیقت کثافتی که ساخته‌ام. گر چشم‌ها بر هم گذارده شوند، به یقین جهان وجود ندارد.»



فهرست

کتاب‌ها

- ۱۴..... کانون حیات، ژکیدن‌های آئوس.....
- ۵۷..... کتاب لذت، (عشق نفس)، روانشناسی خلسه.....
- ۹۶..... تکفیر زوس، وعظ بر ریاکاران.....
- ۱۰۹..... دوزخ زمین.....
- ۱۳۹..... واژه‌گزینی.....
- ۱۴۵..... کتاب‌شناسی.....

كانون حیات

پیشگفتار

ژکین‌های آئوس^۱



«اکنون به قصد واقعیت»

¹ Aaos [اشاره: تمامی زیرنویس‌های کتاب کانون حیات، توضیحات مترجم می‌باشد].



«آنوس از وضع مرگ باز می خیزد.»



«طبیعت سبوع تر است»

پند اول

«جهاد به یادآوری در دره ترس»

کیای شکلک‌ها، به تک‌گویی، از زوس می‌گوید:

شمشیری آرم که داروی خود را حاوی است: شیری ترش که جسم را درمان بخشد. بر دیدار خداوند تدارک بین؛ باورپذیری گونه‌گون - خودت، حقیقت زنده. نمیر به رهایی؛ بل که جهان هلاک شود. طبیعت سبع‌تر است. آموختن همه چیز از تو در کزترین راه نمود: از فکر که پس آن گرداید. رنج- کشیده لذت و درد، به مسرت، وجود چیزها را برای آزادی میل - از این آشوب ناجور نابرابری؛ که روزی چنین مطلوب می‌بود - نفی می‌کن. و ترس میل است. الحاق «من» و همی بزرگ‌تر. میل، آبستنی من است و تو را القا می‌کند. نه تویی است و نه من؛ و نه سوم شخص: آزاد کردن این خودآگاهی با یگانگی من و نفس؛ در جنسیت حدی بر خودآگاهی نمی‌باشد. انزوا در خلصه، نهایت کشش، کفایت است؛ اما یکتا بزای! سخن مران به خدمت بل به ریشخند. می‌شنوی قهقهه بالابلند فردوس؟ همان که دهان باز گردد از راست‌کرداری گوید. در خنده مستانه‌ی انسان قصد ایشان شنوم سوی نجات. چگونه توام سخن‌راندن بر آنچه مستلزم سکوت‌م؟ رستگاری، هیچ‌مگو نباید: و حقیقی؛ آنچنان که زمان می‌باشد که از همه چیز گوید! چه فایده دارد تذکار یا بلندنچوا؟ خرد حقیقی نمی‌تواند با اصوات شماریده بیان گردد. زبان احمقان است کلمات. در شکنج الفبا حقیقت غایب است. یک چیز است که چندباره تکرار گردد. محبوس در حدود یا استدلال؛ گمان هرگز پاسخ نداشته. ای زوس، تویی افتاده در حادثه نااختیار زایش و نوزایش؛ در مفاهیم تجسم‌یافته زنان. پاره‌جنسیتی گرفتار در مرداب قانون حواسی. مدور، بر زمین تابیده شد. اصل همه چیز، نفس تابیده است. چگونه باید پایان چیزها گردد؟ مظنون به همه چیز در این فزایش^۱ و غفلت فردیت. من و نفس، در تعارض، مجزا. این فراموشکاری نمادین صورت، «دلیل» ناکاویده وجود می‌گردد^۲. ناتوان در درک وقایع حال: دانش پیشین و آتیه چه خواهد بود؟ حقیقتاً این خالق سخن می‌راند «آنچه می‌کنم نمی‌دانم»؛ و در این کابوس زنده، که همه آدم‌خواری است. چرا خود نفی بنمودی^۳؟ به درستی، انسان با خالقش مشابهت دارد و در آن [مشابهت] بسیار پلیدی صرف می‌کند. فردوس، بی‌افتراق از وفورش اعطا می‌کند تا تنازع هولناک وجودنامیده را بسازد. الزام، عمدی بود در خدمت لذت خودش: بیگانه‌تر گشتن. دوری از نفس درد است و خلقتی پیش‌رس. در این دوری از

¹ مفهوم زمان در مقابل رستگاری.

² stage whisper، نجوای بازیگر تئاتر که بر صحنه با صدای بلند ادا می‌شود.

³ ... که همه چیز را شامل شود.

⁴ زیستن در «حقیقت» نمادگرایی، دایره وجود باطل کند. کدامین نماد «هست»‌اش را پاینده دارد؟

⁵ در ادامه ارجاع به تفاوت خالق و انسان به مفهوم عام کلمه می‌باشد.

نفس، تو ندای خود را بر بالقوه خودت بودن نمی‌شنوی. نفس زنده منزل نمی‌گزیند. در آرزوی تو حقیقتی نیست. لذت از تو کسل می‌شود. ارضای خلسه‌گون خلسه، آیا بسیار می‌خواهد؟ افسوس، خردی میل انسان! یک بار دیگر باید از همه چیز محنت کشی: حواس نامتصور، و بدین سان کل دنیا تحلیل بری. ای زوس، باید که در میلیون‌ها هیات بزبی و هر چیز متصور بر تو وقوع خواهد یافت. به یاد آر که این حواس آنهایی هستند که تو میل داشته‌ای. کل فکر چیست جز اخلاقیاتی از این حواس که جنسی می‌شوند؟ آنچه از نفس میل داشته می‌شود در نهایت اعطا می‌گردد. میل کافی است. «نفس» در همه چیز محظوظ خواهد گشت. تنها یک حس وجود دارد؛ جنسی. تنها یک میل هست؛ زایش. من علت؛ تو معلول. من تمامی آنم که آستن‌ام. نه همواره؛ بل، گاه. «من ضربدر من» خلقت است: بی‌نهایت جنسی. بر جزئیات شباهت غایی من پایانی نیست. هر چه آشوب‌وارتر؛ کامل‌تر هستم. روح، حیوانات نیایی است. جسم، دانش آنها. این روح همه‌چیزخوار؛ چقدر شهوت‌ناک. انگار در انتحارش پایدار است. این جنسیت‌های تغییر یافته شاخص دانش‌اند؛ آنگاه که محقق شد؛ دوگانگی‌ها با منسوباتی که شامل پیچیدگی‌های بی‌پایان و تحصیل بسیار می‌باشد مسدود نمی‌شوند. وجود، تداوم تحقق نفس است. خلق ارزش در جایی که موجود نیست. با یکی بودن همه میل، هم‌پوشانی و التزام متاخر بازپس-گیری میل وجود ندارد. میل پیچیده، خلقت اضافی میلی متفاوت است نه تحقق آن میل معین. ای زوس، از جوانی مفرط خواهی مرد! مرگ، بیماری ترس است. همگی گام‌برداری به عقب باشد؛ بی-ظرفیتی محقق اراده: برای گام‌برداری به سوی خودت. به وسیله خودت‌کنیری بی‌نهایت انتسابات خودت، تو همه چیز را می‌دانی. تولد بشر در میان موجودات ادراکی بسیار مطلوب است؛ انسان به رهایی میل دارد؛ آزاد شدن به نفس اولیه خود. به یاد آر! آیا مُلک عالیه را به بهای چیزهای بدتر واگذاری؟ انسان آن گردد که بدان عودت نماید.



«ای زوس، ولو فرو فتادی در... مفاهیم متناسخ زنان»

طبیعت بشر، ریخته شده در قالب‌های شیطانی، بدترین طبیعت ممکن است. نیاز منحط زنان؛ از آن بخش خودت رها شو. تمامی ضعف‌ها را به وی بده؛ آن نیمه محنت‌کش است. درد انتظار کسی را می‌کشد که از روی احساسات، مایل است. چنین باشد: «زنان، از بوسه‌های ما لعبتی مباد». در زن و مرد است «بودن» تو. اما من می‌گویم، تو نمی‌توانی این جسم را از نو بسازی. برخیز! زمان جنسیت‌های نو رسیده است! آنگاه موقعیت لذت‌های عظیم‌تر می‌باشد. برای اصلاح گونه‌ها شما انسانها باید یکدیگر را دوست بدارید. این وهم کهنه راست‌کرداری و وضعیت آتیه‌ای کسب نموده که انسانها در آن به هر شکلی جهد می‌نمایند. میل خودآگاه، نفی تصرف است: طفره از واقعیت. میل را ناخودآگاه کن؛ زیستی، محرک خلاق اراده‌نمودن است. از میل آگاه باش. بگذار چیزی باشد که بر هیچ چیز جز خودش دلالت نکند. تفاوتی نیست؛ تنها درجاتی از حواس. خودآگاهی را در لامسه و خلسه را در بینایی برانگیز. بگذار

بالاترین فضیلت این باشد: «جنون میل، جنسیت‌گرایی تن‌آسان و بدوی.» تحقق - با صرف اظهار کلمات «من منم» و نه توهین به نفس - نباشد؛ بلکه با عمل زنده. اگر میل به تحقق در تو وجود دارد، مقصودهای حواسی پیوسته امکانات را فراهم می‌کنند. تحقق این نفس که به تمامی، لذت تحت اراده است، توسط خودآگاهی از یک چیز در باور می‌باشد. همان بودن مشکل است. تفکر، نفی دانش است. تنها به عمل مشغول باش. خود را از باور تهی کن: همانند درختی عابر بزی! از خیر و شر فکری برنگیر. با یگانگی با خودت، من و نفس، علیت خودفعال شو. واقعیت در خودآگاهی‌ای چنین موجود نباشد: این «من» پدیداری، بودی^۱ است و هیچکدام-هیچکدام. حال تمرکز شرح داده می‌شود: «اگر اراده، میل و باور لایتجزی بزیند، تحقق می‌گردند.» حقیقت به مطابقت باور مربوط است نه واقعیت^۲. او که قانونی ندارد آزاد است. در تمامی چیزها الزامی نیست. از تدبیر خرد در اخلاقیات بیزار شو. بسیار کلمات ناشایست در افترای به خود گفته شده؛ چه چیز دردناک‌تر از آن؟ چرا که در لجن بر تو پا می‌گذارم. مسیری که انسانها از هر سو بر می‌گزینند از من است. چیز بیشتری گفته نشود. «من» - فضای لایتناهی.

¹ noumenal

² ... نه آنچه از واقعیت برداشت می‌شود.



«روح، حیوانات نیایی است.»

پند دوم

«اخلاقیاتِ سایه؛ که راز زوس بر آن اصولی ندارد.»

زوس از ایکا سخن می‌گوید:

با وانهادن تمامی رویاهای غیرحقیقی، این دنیا را به عنوان عدم‌باوری ریاکارانه بدان. هان این روز رستگاری فرا رسید. «من و نفس» من بر باور توافق نمودند¹. از تو می‌پرسم؛ نفس سرکوب‌شده‌ی تو.

¹ باور من و نفس یگانه شدند.

آیا این چیز جدید مطلوب نیست؟ هیچ انسانی نباید از من پیروی کند. من [متضمن] بقای تو نیستم. تویی راه. به یقین فضیلت می‌بایست به همان اندازه متفاوت باشد. شکایت مصیبت است. ریاکار همواره در نماز است. آیا رنج می‌کشی؟ باید دوباره رنج کشی تا من ات از جسمش نترسد. اما اینکه از طریق وسوسه‌های جستجو و رشد کنی، صرفاً راه تعقل است. تخطی خردمندتر است از نمازگذاردن: این را ذهن مشغولیات قرار بده. تنها از خودت سپاس گذار و خاموش باش. راه بزدل، مذهب است. ترسی وجود ندارد جز راست‌کرداری. بگذار این یگانه دستاویز باشد؛ من خود را محظوظ نمودم. به خنده بیال؛ نه ایمان. دلاور است که اجر می‌برد چرا که آن چیزها می‌گذرند! من ات به خرسندی رشک‌بر است. در عین حال هیچکدام خود را به واقعیت وقف نمی‌کنند. هر آنکه بسیار بیاموزد، همه‌ی امیال احساساتی و خُرد را از یاد می‌برد. این بازپیدایی نیاکی^۱ نو است که می‌آموزم: مطالبه خداوند؛ غصبِ مساوی؛ قادر، راست‌کردار است چرا که اخلاقیاتش دلخواه است. در اصالت دلاورانه، فرای فکر بزی. این امیدها و ترس‌ها خواب‌رفتگی‌اند؛ واقعیت اندکی [در آنها] وجود دارد. ندامت مکن؛ بل بجهده به گناه به سیاق خویش؛ آزادمنشانه؛ بی‌سرزنش خود. انسان، یا خود یک چیز می‌گردد یا مخلوقش. بدون رحمت قضاوت کن؛ تمامی این ضعف‌ها، توهین به نفس است. تجربه با توافق انجام می‌پذیرد. تجربه عظیم: خودت را برای لذت بردن اغوا کن. تنها یک رنج از گناه وجود دارد. تنها یک فضیلت وجود دارد: اراده برای لذت نفس. عظیم‌ترین، عظیم‌ترین بی‌اخلاقی عمل کردن. منشا اخلاقیات، اطاعت از ابتدایی‌ترین شکل حکمرانی است. در جوانی همه چیز باید از والدینشان اطاعت نمایند. ای ایکای سالخورده من؛ این بند ناف را رها کن تا که جوانی‌ام درگذرد! مهم‌ترین برآیند کوشش‌های انسانی این است که می‌آموزیم سارقینی راست‌کردار باشیم: برای نفع شخصی ساده‌تر متصرف چیزهای دیگران باشیم. در این تجلیل پیوستار راز بشری عظیمی کشف می‌کنم: «کارت را بکن - من، لذت من». آنچه برین است به زیر هست؛^۲ این هرگز به کفایت محقق نمی‌گردد... افسوس؟ خیر؛ همه چیز بر خود بی‌واهمه به کار گیر. زمانی که آموختی همه چیز را بگواری، قطعیت به دست آمده است. تمامی کشتار-های انسانی چیست جز آنچه بر خود روا داشته‌ای؟ تنها جایی که التزام هست مرگ هست. همه‌ی «طرق» تحصیل را معاف دار. چیزی بالاتر از حس حظیظ نیست. نفس جاوید! این میلیون‌ها کالبد را من تاب آورده‌ام! آه، خلسه کژسا. منم لذت نفس بدسگالت که همه چیز ویران کند. بی‌اعتماد شو بر آموزگارت؛ چرا که «حقیقت الوهی»، مردمان نیک‌تر را از خرد بازداشته. در این مکاشفه تلقینی نیست. بیش‌ترین ات را بر دیگران به کار بند: اما به یقین آنچه اراده می‌کنی باش: و باورت را رها از اخلاقیات بدار. خودت را با حس مشاهده کن: اینچنین اختلالات و ارتعاشات ظریف‌تر را بشناس. از این بسیار خواهی آموخت: تا عشق و رزی به همه مردمان، چرا که اضطرار خواهد بود.

¹ atavism

² as above so below



«که تنها... غرابت‌های آنها را می‌زیند با یک مکانیزم»

مردی را خادم مشو، مردم‌سالاری دوزخ است. به «من می‌خواهم» تفکر مکن؛ مگو کلمات «من اراده می‌کنم». به جسمت احترام گذار: والدینت خواهد بود. از هیچ مترس - به والاترین بتاز. ملالت ترس است: مرگ، نقصان. به جایی برو که بیشترین هراسی. چگونه می‌توانی بزرگترین مردمان شوی؟... خود را به پیش افکن! در این باب، نبوغ، [در] جهد موفق حافظه است^۱. اصولت برشکن؛ بی‌قانون باش بر همه افراس‌ها. قیام، بارورکننده قوای نو است. دانش و تمامی جنگهای شرورانه، عکس‌العملی از وجودهای پیشینی که اکنون از جسم گسیخته‌اند می‌باشند و به صورت [وجودهای] اختری از بدن-جداشده عمل می‌نمایند. هر چه مخلوقی که قابلیت‌های ما را تحت پوشش دارد دورتر باشد، تجلی

^۱ برای خود را به پیش افکندن گذشته‌ات را بیاد آر.

[آن] پدیده [در] ما غیر معمول تر است؛ آنها تنها غراب‌های فیزیکی‌شان را با یک مکانیزم می‌زیند. به سمت جایی که دانش موقوف می‌گردد به قهقرا رو؛ که در آن، قانون، بادهگی خود می‌گردد و آزادی است. اگر کلامم بر تکه‌پاره‌ها رانده شده است؛ کابین‌های نکاح را به کناری رانده و نقش گودال‌های قبر را پاک کرده است؛ اگر وقتی در افتراها دل‌شاد شده‌ام و اگر جنایتی، دروغی، تقلبی و سرقتی کرده‌ام؛ اگر همانند وضع جوی بر همه چیز تف می‌کنم؛ آیا بدین خاطر است که به خاطر سپرده‌ام که در رابطه با باورم، قصدی وجود دارد که متضاد را اراده می‌کند؟ چرا که تو را عاشقم؛ ای نفس! چرا که تو را عاشقم؛ ای من! آه! چگونه می‌توانم از اشتیاق به اصالت موجود در عشق نفس دریمانم؟ هرگز تولیدمثل با دیگری خرسندکننده نبوده است. اگر بر نکاح با چیزی سر دوانده‌ام، دسیسه حوادث بوده است: درون و برون. و چه چیز لذت نفس را اراده می‌کند؛ این روزن خوش سلیقگی، این قلب به خدانشناسی؟ تو را می‌شناسم... التزام بهشتی‌ات که مجال به درگذشتن از جنسیت‌ها را اجبار می‌کند! چرا که من مستحق نفس است: و تنها [او] می‌داند راست‌کرداری چیست. به درستی به تو می‌گویم خیر و شر یکی‌اند و یکسان. این تنها دوردستی است که تو رسیده‌ای. بر عشق نفس اراده کن - خلسه - ی نافروده و زایا! آنجا که حیات هست اراده بر لذت وجود دارد؛ تجلی هر چه قدر هم که متناقض باشد. آنجا که چیزهای زنده فرمان می‌رانند چیزی جز قانون خویش به مخاطره نمی‌اندازند. این عشق نفس نه محصور می‌کند و نه وعده می‌دهد بلکه هر آنچه برگرفته است، در لحظه، ارایه می‌دهد. پس به تو می‌آموزم، بر لذت در همه چیز اراده کن، چرا که [در نهایت] دوباره باید سرسختی را به طاعت تغییر دهند. و این نام جدید را بر تو فرو گذارم، برای تمامی افتراها: نه گناهکار، بل خوابگرد. چرا که او که [حقیقتاً] طرح قصد کند در خوابش عمل نماید. [تنها] کسی که بر مشکل اتخاذ تناسخی مذکر از والدینی که آنچنان مقاربتی نیستند فائق آمده^۱، منزل‌گاهش باید سرگشتگی میان انسان‌ها باشد؛ اشتغال؛ سرسپردگی به هنر؛ بستر، سطحی سخت؛ البسه‌ای از موی شتر؛ پرهیز؛ شیر ترش و ریشه‌های زمین. باید از تمامی اخلاقیات و عشق به زنان صرفنظر شود. چنین ترکی به چه کس لذتی ناشناخته نمی‌دهد؟ دوباره می‌گویم: «در همه چیز» خود را محظوظ کن؛ چرا که مناسب نیازی نیست وجود داشته باشد.

¹ نویسنده، قوای انسانی (مکانیزم‌ها [ذهنی و جسمی یا زیستی]) را تجلی (متناسخ گردیده‌ی) مخلوق‌ها (وجودهای) گذشته می‌داند.

² باوری که در ارتباط با من تابع خودش مطرح است (که قانون را پدید می‌آورد) از این «قصد پیوسته اراده کننده متضاد» آگاه نیست، بنابراین جفتش - میل - را می‌زاید. یگانگی این دو، نفس را می‌سازد که اراده‌اش تحقق است.

³ دسترسی به یک تناسخ مرد

⁴ اشاره به زندگی بر زمین



«همه چیز ممکن است حتی در کابوس‌ها»

پند سوم

«آشوب متعارف»

ایکا از خود سخن می‌گوید:

در گوش‌های بسته می‌خوانم؛ برای کسانی که مفاهیم عظیم حاوی‌اند و عقیده‌ای ندارند. چه کسی می‌داند ناخودآگاهش چه را در بر دارد؟ سرّ درونش را نیز کمتر. آنانی که با سکوت، کارکردش را روا می‌دارند کبیراند. در دو چیز انتخاب داریم: انحطاط یا بی‌حرکتی. برون از گذشته این چیز جدید می‌آید. بردگان بهشت گردیدن، لذتی است که دوباره تسائل شده؟ انسان بر افزایش می‌جهد - دنیای غول‌آسای مفاهیم تار و دیوانه‌وار در حلول است. باز گرد؛ هدف زندان است! چرخه بزن و می‌رسی... این دیوانه‌وارترین دنیاها. لذت، روز به روز با نیاز به تسهیلات کم‌مایه محدود می‌شود. سوی جلو و بیزارتر

از همیشه - تا خواب - سپس به سوی عقب. هیچ چیز ادراک شدنی نیست که وجود نداشته باشد؛ چرا که بینش، نحیف است^۱. حفظ فاصله مناسب از چیزها، امنیت است. اما چقدر باید کسب کنیم؟ تجربه، غفلت است. التزام بازرُخداد. یک چیز قطعی است: ما به قوانین اخلاقی خود مقید هستیم، چه به آنها آگاه باشیم یا نباشیم. میل تعیین می‌کند و باوری پس‌آیند نباید آن را ذره‌ای تغییر دهد. والاترین مخلوقات آن‌هایی هستند که نامتوافق‌ترین چیزها را هم‌آوا می‌کنند. هنر، حقیقتی است که محقق کرده- ایم یا باور ما. عامل عظیم انسانی در حیات ما فریب است: همواره نفس اغواگری عظیم‌تر؟ خشم، در برابر همه‌ی آن‌هایی که حقیقت را در راست‌کرداری علم می‌دارند، آشکار می‌شود. آنگاه آن‌ها که می- توانند از پنهان‌کردن یک عالم آگاه باشند کم‌ثرفایی‌ها هستند؟ و به من بگو؛ [این سخن] آن بدیهی که در بر ندارد کدام است؟ [آن را] کثرت حیات بدان! مرگ باید راز آن را به تو بدهد؟ خودتلقینی - اراده کردن؛ این است معلم بزرگ: نه اصول عقاید. بر آنان که مفاهیم ثابت دارند: از دفع^۲ سرکوب‌شده بر حذر باشید. با آنچه جهان بدان ارج می‌نهد با نهایت خفت رفتار کنید. مصرف، دفع، خواب: این کار برای فردا که دوباره حیات را می‌زاییم تفاوتی در بر ندارد. ای، احمق! انتحار وجود ندارد... مرگی نیست. مرگ تغییر است و برای بسیاری، تغییری بسیار خرد. شمای که همانند کشتارگاه‌های قصابان بوی تعفن می‌دهید؛ صورت غذای روزانه‌تان چیست؟ کمتر گوشت‌خوار باشید. اگر غذا سالم باشد، جسم رنج نخواهد کشید. تفاوت بین انسان و دد در استحصال است نه تغذیه. مصالحه‌ای پایدار وجود ندارد؛ شما تا ابد عاشق چیزهای جدید باور می‌شوید. برای معلق‌زن ذهنی: معلقات به جایی که شروع کردی باز می‌گردد. برده! از تمامی آنچه به قطع می‌دانی محنت می‌بری. واقعیت را با تصور در بر گیر. از تولد زوالی در قابلیت وجود دارد؛ کسی در امان است که هرگز زهدان مادرش ترک نکند. آنچه کامل است کاریکاتورش را منعکس نمی‌کند. آنچه حقیقی است بحثی ندارد؛ در آن خواست هست. عاملین به بدبختی پادشاهی زمین را در اختیار دارند. این آموزگاران، پیغامبران و اخلاق‌گرایان اکنون چه خرابی پدیدار می‌شوند! و از طریق آنان چه ماده‌خران عظیم‌تری شده‌ایم! نبوتی داری؟ ابتدا نام همخواهات را به من بگو... آنچه یک بار شوری نیرومند برانگیخت اکنون دافع است؛ مبادا فراموش کنی: تنها بخواب. اگر خودت نمی‌توانی خدانشناس باشی، آنگاه هیچ چیز تو را نخواهد گرایانید.

هیچ هدف نزدیک‌تر زندگی، جاوید نیست. که ناپاک‌تر است: کسانی که از اخلاقیاتشان حرفه‌ای می- سازند یا کسانی که روسپی‌گری می‌کنند؟ حیات، صدقه لزجی که دوستی‌ها را به انگل رشد می‌دهد. التزام یک زندگی بهتر، سرخوشی است اما چیزهای بیشتر و بزرگتر از شراب قوی [وجود دارند که] سرخوش می‌کنند. تو دور از دسترس شده‌ای - در تو خوشم! چه کسی چیزهایی همانند پوچی و

¹ قسمت دوم جمله دلیل نفی قسمت اول جمله را بیان می‌کند. بدین ترتیب نویسنده به نحوی سخن می‌گوید که ذهن شنونده می‌شنود.

² evacuation

تحقیر را ابداع کرد؟ هر چه شکل حیات [چیزی] والاتر باشد بیشتر در زمین منزل می‌گزیند و بیشتر از جسم خود آگاه است. هر آنچه نیم‌تحقق‌یافته باشد ماده رویاها می‌گردد؛ انسان همواره به ناشایستگی، رویا را با واقعیت ممزوج کرده است. او که از زمان درگذرد از التزام می‌گریزد. ربّ حیّ می‌گوید: «در شاگردان است خرسندی من». درمانده‌ای پرسید: «آیا این بر صندل‌های فاحشه نوشته نشده است - دنبالم بیا؟» همه چیزهای نامطلوب از بُعد اخلاقی ترسناک می‌گردند. تنها حیوانِ درون انسان می‌رقصد. نفرت، حیات است - عشق به تملک. او که حقیقتاً می‌گوید - من به هیچ باور ندارم جز خودم - در همه چیز محقق است.

زودکا^۱ از ایکا^۲ می‌گوید

نفس مگاکِ انعکاس‌یافته از عدم، من زایش بانو^۳، تغییر بزرگ بود و آغاز: تا مقصود میل را توسعه دهد - برای زمان تا تمامی وجود را نادقیق کند - آن چیزهایی که همواره مبهم داشته شدند. بدین سان اراده چنین بود تا بی‌علت عمل کند. یک چیز ظاهراً هست؛ همه چیز متناوباً خواستنی. آنچه در ابتدا میل می‌شود اجازه می‌یابد؛ سپس با قانون گشتنِ اطناب باورها، صورت خارجی می‌یابد و برداشته می‌شود. هیچ دانشی ما را از فضائل عدم جدا نمی‌کند جز آنچه برای انسان در رابطه با بیماری است؛ کل غذای او زهرآلود است؛ اشباع کامل او اجتناب‌ناپذیر؛ [مبادا] که دوباره سالم گردد. پس انسان با تفکر اراده می‌ورزد^۴. به وسیله «وضع مرگ» (تحریک مرگ با نفی کامل تفکر؛ یعنی جلوگیری از میل به باور و عمل کردن کل خودآگاهی از طریق جنسیت) [نه برای به انقیاد درآوردن ذهن، بدن یا طول عمر یا هر چیز دیگر این چینی] به جسم اجازه داده می‌شود به صورت خود به خودی متجلی شود و نسبت به عکس - العمل، نفوذناپذیر و دلبخواهی باشد. تنها او که نسبت به اعمالش ناخودآگاه است دلاوری فرای خیر و شر دارد؛ و در این خرد رویای صالحه^۵، خلوص وجود دارد و اراده بر لذت قابلیت ابتدایی در همه فعالیت‌های خودآگاه و غیر آن - از هر طریق که باشد - جاری است. نفی این عشق نفس، بیماری است - دلیل آدمکشی؛ رنجش‌های پاره‌جنسیت‌ها و چیزهای کوچکی که سر بر می‌آورند. دانش الزامات، مطلوب است: تعمد تنها ناخرسندی‌ای رقت‌انگیز است - دلیل ابتدایی اوهام؛ که انسان را به توده‌ای از امیال نیمه‌محقق یراق می‌بندد. به یاد بسپارا! ای ایکا، این مفاهیم حاضر خودآگاه که در حواس و جسم‌ها به حصول می‌رسند، گذریند؛ برای استفاده و دیگر طرح‌قصدها مقدر شده‌اند - و برای بیداری غیرضروری‌اند. اراده، گذر است؛ فرایند دردناک حلول بین بدن‌ها^۵ - کوشش تولد و مرگ. خواست برای درگذشتن از یک چیز، ناتوانی محقق کردن نفس زنده است. چرا که هر آنچه نایل می‌آید

¹ Zod-Ka

² procreatrix

³ اراده انسان معاصر تنها در سطح تفکر بی‌واسطه محقق می‌شود. در تحول اعصاب این سطح قابل جابجایی است.

⁴ sound sleep

⁵ transmigration

صرفاً از نو بیدار کردن تجربه متاخری از جسم است. انسان باید بیشترین میل را به خودآگاهی هم -



«در چرخشی کور، این مرده‌خانه‌ی شب‌زده را واگذار»

زمان نهادهای مفترق‌اش ورزد. کل خودآگاهیِ «من»، یک رد است و خیر و شر را از نو می‌رویاند -
 تحمیل کرانگی و اخلاقیات. کل خلسه از بی‌وجودی^۱ خودبه‌خودی سر بر می‌آورد - که باید در
 حداکثر غیرممکن‌های که نسبت به اراده غیر شرطی شده‌اند دیرپایی یابد. دریغ! گورستان‌ها چه آذین-
 هایی هستند؟ تفریحگاه نفس، ارتباط با زندگان است. احمق به انسانی با دهانی آکنده از اکتشافات
 جدید قدرت تحت امر اراده می‌شتابد! آنچه اهمیت دارد این است که ما از من اندکی بیشتر محقق
 کرده‌ایم؟ فرای حدود امکان چه؟

¹ nonexistence

خوب توجه کن! همه چیز ممکن است حتی در کابوس‌ها - شدن؛ آنها ضرورتی هستند؛ محدوده‌ای اضافی برای حافظه - نهادهای فراترگسیخته‌ی خودآگاهی. به یاد بسپار ای ایکا! مبدا دوباره از آنچه نفی شده دست بشویی - تا انتهای مفهوم‌سازی: بدین‌گونه انسان بذر خود را بنا نهاد. آیا تو زمانی همانند این مخلوقات حواسی و مفهوم‌های ماورایی موجود در سیر تکامل بودی؟ ای ایکا؛ تویی این خداوندگار حاضر - این موریانه و بسیار چیزهای دیگر که هنوز اهلی نشده یا به تفکر نسبت داده نشده‌اند. این «من» کانونِ خودآگاهی‌نامیده‌شده، از کل جسمیت‌های زنده‌اش ناآگاه است و در عوض شخصیت‌های آنها را تعویض می‌کند و به بیانِ نوعی در می‌آورد. «من» و گستره سکونتش در خودآگاه چیست؟... میلی ضعیف، حافظه‌ای پوشیده با اصول اخلاقی و غافل از جسمیت‌های خویش. بدین دلیل آنچه غیرعمدی است، حیاتی‌تر بوده و اراده می‌باشد: دانش چشم‌پوشیده‌شده^۱، جنسیت است و به قانون بدل می‌شود. پس نهاد^۲ به صورت هم‌زمان، بدون آگاهی از «ضمیر» به عنوان یک جسمیت [واحد]، در بسیاری واحدها مستقر است. به راستی، گویم: بسیار تعمدها، در پویایی‌های زنده وجود می‌یابد - خودآگاهی آنها در بسیاری مخلوقات تقسیم می‌شود اما تنها ناتوان‌ترین تناسخ‌ها را می‌شناسد؛ چه مصیبتی عظیم‌تر از این؟ در مورد بقیه، خودآگاهی بیدار آن‌ها از بیش از یک نهاد آگاه است و خلصه را با میلی قابل اشباع کسب می‌کند. ای ایکا! بدسگال بشوخ! در چرخشی کور، این مرده‌خانه شیخ‌زده را واگذار؛ با دل‌وری‌ای چشمگیر. «من» شکم‌بارهی متورم، پایان شفقت است: درون‌کشی جنسیت به نفس - عشق. خوش‌اقبال است او که جسمیت‌های مونث همواره در تصویرشدنش^۳ را جذب می‌کند؛ چرا که او وسع جسمش را کسب می‌کند. هر آنچه میل می‌گردد، وجود خود را محنت‌زده و ناپایدار در انشعابات بی‌پایان مقدر می‌کند: عشق نفس، تناقض من است. آه ایکا ژد-کا! قصه قطعیت تو خواب را ربوده و جاودانگی ساخته. هان؛ با ویرانی مطلق گیتی رویایی صالحه بساز! چرا که در لمس‌ناپذیری و تقدم بر خودآگاهی، همه چیز وجود دارد... با حس‌پذیری و نام [یافتن]، تظاهر زنده‌اش می‌شود و از این رو ناپدید می‌گردد - [چرا که] ضرورت متعاقبش را شامل است. برهان، بیش از حد محسوس شده؛ پس میل، به تردستی آمیخته با شیطنت بدل گردیده است. جان، مغرور و مخروب... نزاع درونی میل است: بدین سان ضرورت دارو و هوش‌بری [پدید می‌آید]. انسان این محیط را ساخته: ذهن، اکنون شکم جنسیت است. پس به تو، عشق نفس و وسوسه خودش را به افراط توصیه می‌کنم. به درستی که دل‌آوری عظیم‌تر، چیزی بیش از ارضای میل ناخواسته به وسیله لذت نفس در بر ندارد. بدین دلیل، زمانی که میل دوباره واکنش نشان می‌دهد تا در ضمیر عمل نماید، رنجش، خلصه‌وار خواهد بود. من چگونه می‌دانم؟ نه با گفتگوی مضحک با نفس؛ بلکه از طریق تماس با تموج‌هایش... آیا ما همواره بر آشفشان خود نایستاده‌ایم؟ چه چیز فرای انسان است؛ چیزی غیرصمیمی‌تر یا ددی فراتر؟ یک چیز میل

¹ یعنی: چشم پوشی از این دانش که آنچه غیرعمدی است حیاتی‌تر بوده و اراده می‌باشد.

² entity

³ جنسیت‌های مونثی که همواره در نفس، وجود/تصویر می‌یابند.

می‌شود، دیگری فکر می‌شود؛ و چیز متفاوتی می‌گردد. هر آنچه معشوق گردد، مرضی مبهم کسب می‌کند. این وضع‌های رویایی، پیشگویی نامیمونی از خودت، به گردیدن هستند- آرزوی مبهم^۱. ای خوشی و آه! کدامین اخلاقیاتِ والاتری است: تا در حین انسان بودن به انسان عشق ورزی یا برای خرسند نمودن میل به زنی متناسخ شوی؟ مرگ، آن انحطاط است؛ ابدالی از ضمیر در خودآگاهی [یعنی میل]، استحاله‌ی آن به نهادهای جداگانه برای آن مقصود: خادمِ خودش. فضائل زنده‌ی انسان آنهایی هستند که با اسامی ناآشنایند. منِ پوچ و بی‌ارزش، تقدیرگراییِ تمام است. انسان دلاوری‌اش را با تصوراتی که از ملعون آبستن گردیده‌اند بیزار می‌کند: هرگز نمی‌تواند آنچه را در پی این سرکوب‌ها می‌آید خرسند نماید. تویی که بر همه رو می‌لرزی! روح در ریشه است! به یقین از زهر جوشن دیروز و راست- کرداری هلاک خواهی شد! ای مترادف غیرقابل ادراک! ای تویی که نه بوسه نیرومند جنسیت‌های جفتی من و نه به‌خودپیچیدن شرم سیاه و بی‌زاری آنی. از تو هیچ مکشوف نگردد تا [زمانی] که من ابداعش کنم: از احیای پایان‌ناپذیر تعمد‌های متقدم. ای تو، جفت متقارن^۲ من و نفس! تو بر هر آنچه به طریقی حس می‌شود، فرار می‌گردد. آیا آرزوی نهفته برای دیوانگی و عشق جنون‌آمیز هستی؟ ای تویی درون‌رام‌نشده؛ نباید که فضیلت را گم کنی؛ چرا که تو را در حین تولید، اهلی نخواهم کرد. ای بلاهت! کجاست آن مسیر که در شوریدگی توانم سر دوانم؛ متجاوز بر هر آنچه دلیل‌پذیر؟ ای زمان! خیر و شر گوید: «بیا، بیا! ضمیر، می‌آیم!»

^۱ وضع‌های رویایی (ظهور میل و فکر)، سرآغاز شکل‌گیری آرزوی‌های شدن هستند.

^۲ syzygy



«به خنده‌ای بلند، زوس پاسخ داد»

... دانش، به تنهایی گذرا است؛ وهم متعاقب «من بر همه چیز میل دارم». جاوید، بی‌آغاز، نفس است؛ بی‌پایان منم؛ قدرت و ماده‌ی دیگری نیست. تبدیلات و تنوع‌های همواره در تغییر که می‌بینیم پی-آیندهای فراموشکاری‌اند؛ سوءتعبیرشده با حواس کابوس‌گون. زمانی که نفس دوباره میل می‌ورزد؛ آنگاه تنها من - و نه هیچ چیز دیگر - باقی خواهم ماند. روا دانستن همه چیز؛ هر آنچه متصور است از آن بیرون می‌آید. بدانچه اراده می‌کنی باور پذیر؛ شفقتی ندارد. تعریف عشق نفس بر همه چیز قابل کاربست است. برای آن، همه چیز مساوی است. نابودگر مریدان؛ عاشق تمامی چیزهای یکتا. به همه کسانی که نسبت به متزلزلین بی‌تفاوت‌اند - که افراس‌ها را شوخی می‌گیرند - طغیان بخشد... در رهایی تجرد و توبیخ. اظهار می‌دارم این لذت نفس به تنهایی از یزدانیت رها است؛ [در] نابندگی

¹ فراموشکاری در قابل شدن اصالت به چیزی غیر از نفس.

² باورپذیری را در راستای اراده قرار بده، نه در راستای میل.

خداوند و حواس‌پرتی‌های ضمیر، در بسیاری نهادهای وجود که نشان می‌دهم. شمایمی که حقیقت را می‌ستایید که بدان جهت ضرورتش را باعث می‌شوید، محکومید به متفاوت زندگی کردن. از این پس - اندیشه‌های باور، این تناسل خواب‌گردانه‌ی احمقان نامحظوظ، بیرون می‌شکند؛ دروغ‌گویان و آدمکشان - همواره متحیر در خیر و شر. همه چیز جنسیت درون‌زاد شده؛ «منم» بسیار پیچیده؛ که [در آن] بیدار کردنی موفق، بدون مصیبت ناممکن است. تولد، اکنون دردناک است؛ زندگی ضرورتی مهلک و مرگ، عدم قطعیت - به جز چیزهای ترسناک. چه چیز بیشتر، ای ای‌کا، یک گن‌دزارِ حقایق باید دارا باشد؟ نه حقیقت، نه زنان و نه هیچ چیز دیگر زمانی که عینی شوند، ارضاکنده نخواهند بود. کسانی که مرتکب افراس‌ها می‌شوند به حرکت در این چرخه‌ی باور متناسخ ادامه خواهند داد: فرای حدودی که یاری رویارویی ندارند به انحطاط می‌گیرند و بدین سان به مفهوم اجازه می‌دهند - از [طریق] تصورات «من باور دارم» - از خودش وجود یابد. چه چیز بیشتر بیزارکننده؟ چرا که منم تمام‌جنسی. آنچه نیستم، فکر اخلاقی است؛ تحریک‌گر و تفکیک‌گر. متصوّر از طریق فراموشکاری، خوابیده‌متولد؛ که اصل ماهیتش مبهم است؛ این دنیای با سوابقی چنین بیهوده چگونه می‌تواند چیزی جز فکرناکردنی باشد! آنچه انسان منع می‌کند و سپس مرتکب می‌شود، به یقین رنجش باعث می‌گردد؛ چرا که مضاعف اراده نموده است. نتایج اعمال، مولود میل پیچیده؛ دوگانه‌اند: کثرت فضیلت و تقصیر. خلقت از طریق این ضابطه‌ی عکس‌العمل، علت می‌باشد و یک باورپذیری منقید - تمامی جهان از آن بیرون آمده است. تمامی این گیتی زمانی توسط آن عشقِ نفس‌نابازدار، به یقین، مانوس است و حظیظ، که [عشقِ نفس] با کوشش تمرین گردد. اما چه کسی به کفایت صادق است که این را بدون عودت^۱ باور پذیرد؟ فرد با انکار ساده هر دوی خیر و شر، می‌بایست در دیوانگی متشنج بیافتد. انکار همه چیزهای دیگر در آن عشقِ نفس مجال می‌یابد. که قابلیت‌ها را به «آزادی از التزام من هستم» برجسته برمی‌انگیزاند: فضیلت و تقصیر باز خواهند ایستاد. خوداشراقام من؛ زایش بانوی این عالم. در جسم، فتح‌ناپذیر: مولود حقیقت کثافتی که ساخته‌ام. گر چشم‌ها بر هم گذارده شوند، به یقین جهان وجود ندارد. ای آشوب! آیا خوشی عظیم‌تری از تازیانه‌زنی نیست؛ رعشه خلسه‌واری که از جان‌های ژولیده قتل‌عام‌ها می‌سازد؛ افلیجانِ رقت‌بار زشت - «من می‌ترسم...؟! اقامه می‌دارم این عشقِ نفس را که سری‌ترین آیین باشد نهان در اندیشه‌نگاری‌های^۲ کفرآمیز: و او که فرامی‌خواند؛ کلمه را بی‌واهمه تلفظ می‌کند، تمامی خلقت زنان بر وی خواهند شتابید.

^۱ عودت به وضعیت پیشین.



«...چیزی که از یک مُثل احیا شده است»

چه‌اند دروغ‌ها - جز وقایع نابهنگام؟

چیست زمان جز تنوع یک چیز؟

بلاغت چیست، جز خواسته^۱؟

چه‌اند تمامی باورها جز امکان‌های من؟

چیست آتیه جز احیا؟

چیست تمامی خلقت جز خودت؟

چرا تمامی وجود، هست؟ برخیز! بلند! بلند، به خاطر خودت -

عشق نفس دریاب.

ای معصیت، خشونتت کجاست؟

ای عشق، زناى تو کو؟

ای فکر، دلاوری‌ات کجاست؟

ای امید، ایمانت کجاست؟

ای نفس، افتادگی‌ات کجاست؟

ای حقیقت، تلفظِ غلطت کجاست؟

هرآین، عشق نفس به تنهایی کامل است!

جنسیت و خواب آنوس

آنوس در عنوان جوانی دریافت که تمامی سیستم‌های باور، مذهب و آیین، صرفاً برای خالقینشان دارای ارزش اساسی می‌باشند؛ و عاجزاند از متناسخ کردن لذت به وسیله امید، کنترل به وسیله ترس و یزدانی نمودن به وسیله اخلاقیات؛ آن بزدلان می‌ترسند و در رنج‌هایشان تعهد لذت باید ضرورت داشته باشد؛ و آنان که «من» را آزموده‌اند، می‌بایست جسمش را نابود کنی؛ و بالقوه: به درستی، آنوس دریافت که اصل من، برای زایش لذت‌بخش بوده است... اما چیزها تغییر داده شده بودند. پس از آن آنوس در قلبش بر هندسه جهان حواس، بسیار اندیشید و چنین گفت: چه بس کوتاه تحقق از مفهوم اصلی فرو افتاده؟ آیا ما تمامی چیزها را مقدم بر رخداد نزیسته‌ایم؟ چیست هر میل جز تمامی امیال؟ اما انسان نکاح بست و هیچ چیز به کفایت دلخواه نشد. منم منشا تمامی خلقت؛ مسلم است که رستگاری نمی‌خواهم؛ [با مشاهده کل ازدحام به محنت بیمار] «آه، چیزی عطا کن که بتوانم رنجشی بیشتر بر جهان بیافزایم!» خداوند، مخلوق پیش‌رس بوزینه‌ها است؛ آنچه باید سرکوب شود: انسان باید جنسیتش را از نو اکتساب کند. انسان چیست - این چرنده بر اجساد نفس؟... یک موش کور؛ گیاه گوشت‌خوار؛ مرضی از خود؛ توده‌ای از «این بود» و یک دلیل؛ متاثرکننده شکست امیال خود - همواره در ساخت ضرورت‌های آتیه‌اش: انسان از اختلالات ترس خویش چه می‌داند؟ حقیقتاً رنجش، پاداش خودش می‌باشد. او که اراده کرد اولاد خود نشناسد. انسان «نفس» مبهمی تصویر می‌کند و آن را حقیقت و بسیاری اسامی کیفی دیگر می‌نامد: مطمئناً زمانی که یک چیز نام‌گذاری می‌شود، نسبت به معنایش بی‌معنی می‌گردد؛ تمامی خوشحالی‌ها، وهمی است و کمندی غمگین. تمامی راست‌کرداری‌ها، عدم صداقتی است و همه گناهان، لذتی. به یقین، دلاوری به تنهایی ایمن به نظر می‌آید... بی‌دریغ. انسان لذت نفس را وضع کرد اما عشق خودش را نشناسد. روزی همه چیز دلخواه بودند. اما آنان که سخن راندند: نیرویشان در عمل جنسی معمول پایان یافته است - [که] تنها برای طبایع خسته غیر معمول [می‌باشد]. آنها که می‌دانستند به درستی، مصلوب و تحقیر شده، نادیده گرفته شده‌اند و دهانه‌هایشان با پس‌مانده خودشان مهر شده است. آیا بیش از آنچه باید بیاموزیم فراموش نکرده‌ایم؟ جادوی نوحیات‌بخشی به کلمات فانی کجا رفت؟ همه چیز دوباره در نهایت دلخواهی است! چه چیز برای باورپذیری هست که فارغ از باور باشد؟ چیست برای اراده کردن که از عکس‌العمل ایمن باشد؟ چرا باور همواره در تناسخ است؟ گرچه در اغلب موارد نه حتی خواستی خالص؟ چه کسی در بین مردمان آنچه باور می‌پذیرد را می‌داند؟ هر چیز در زمانی صحیح است. این چیز نامطلوب چیست، ضرورت - رنجش؟ درد چگونه نشأت گرفت؟ ضرورت چیست - جز باور مشروط؟ چیست که ما جاویدان میل داریم؛ و گویی از طریق مرض؟ به درستی همین که انسان سخن می‌راند، رنجش بر او حاصل گردد. نفس چیست و من؟ و تمامی این اشکال گونه‌گون که خلقت نامیده شده‌اند - تمامی آن‌ها که خصوصاً همانند من هستند؟ چه کسی می‌تواند این نفس، پیکرنگاری همه چیز را دریابد؟ حقیقتاً، جنسیت در مفهوم حدی ندارد.

بدین جا می‌رویم، آنجا که بسی پیش بوده‌ام. بازرخداد جاویدان برای تکرار عظیم‌تر ضروری به نظر می‌رسد! به چه دلیل است این فقدان حافظه از طریق این انکسارات آشفته‌ی تصویر اصلی من - که زمانی خودم ساختم - و جنسیت‌ها از آن سر بر می‌آورد؟ خداوند نیز از میل زاده می‌شود؛ آن را با هر نامی که بخوانی: این حافظه نامتجلی تا زمانی که باور متناسخ شود نامی ندارد. از این رو می‌تواند بازرخداد زیربخش «من» نامیده شود.. هر چیز ضروری می‌گردد. انسان مقید است به قانون خوشی: همه چیزهای دیگر لطیفه‌ای وقیح است و یک دروغ. آئوس بدین ترتیب در جوانیش استدلال نمود و تنها به خواب رفت. آئوس پس از کابوسی فرومایه و ناخوشایند با این گفتار بیدار گشت: «ژرفاهایم ساکن‌اند؛ چه کسی می‌تواند دریابد/ آنها حاوی چنین ناکاملی مجرمانه‌ی گیتی باشند؟» جسم چیست جز میل مادیت-یافته؟ رویاها چه‌اند جز امیال خرسند نشده‌ای که می‌کوشند امکان‌یافتن خود را بر خلاف اخلاقیات واگویه کنند؟ حیات، جز اراده نیست که پس از اشباع، زیستی شده؛ که امیال پی‌آیند آن بر یگانگی می‌کوشند. مرگ، آن اراده بعدی است که در جسم متناسخ گردد. آئوس، روز بعد بر ریش رویناش گفت: «ای نفس من، نابود کن این اوهام من را که با وقوف بر لذت نیستم^۱». تو ای خلسه‌قادر که لذت را در رنجش، اراده می‌ورزد! واقعیت خودآگاهی‌ام را از تو، در جسم بدار! نفس چیست جز گیتی؟ من چیست جز آشوب؟ همه چیز با ساخت جاوید لذتش می‌تواند دلخواهی گردد. هر فریبی را که نیز به کار ببندیم، قوای احساسات یکی هستند؛ ابرازشان دوگانه: زمان به وسیله انکار، کثرت می‌آفریند. تجربه چیست جز انکار؟ مرکز [آن] چیست جز باور؟ آئوس پس از نفس عمیقی طولانی، بلند بر «من» خود گفت: «بر خیز، عشق نفسم! این وقت گرگ و میش را بگذار؛ منم همه چیز لذت‌گسار. در خوابم کابوس‌های دیگران را بیشین زیسته‌ام... برای! پیش رو و از پستان قادر حیات تغذیه کن. تو یک گله گاو نیستی؛ نه علف؛ و نه گاو و حشم! بل بار دیگر، خالق گاوان که پستان‌هایشان را دوست دارد! آیا بر لذت همه چیز گاوان نیست - چه باشند و چه نه؟ و گاو چیست؟ آیا یک فواره نیست؟ آیا خداوندگار را نیافریدی؛ به طبیعت، همه اسرار نیاموختی؛ مکان‌ها با گاوان لذت پر نکردی، نادانسته و عیان؟ آیا زن را نیافریدی و نابود نکردی؟

^۱ که آن‌ها به من منتسب ندارم



«یکبار دیگر به زمین»

آنوس باز سخن راند؛ اما بر چشم بی‌پلکش: «اینک تو ای نظاره‌گر کبود، موی سپید خاموش شب و روز: چنگال مرگ بر خردی زمان افکنده! این من هیچکدام-هیچکدام، ملالت، ترس و همه مرض را طبق خواسته‌ام نوسنجش کند. مرگ مصیبت است در رنجش! چگونه می‌تواند، ناخواسته، در طلعم موجود باشد؟ من که خلسه را با خلسه درگذرم، [برای من] نیازی نیست مراقبه در عشق نفس وجود داشته باشد! به یقین این خلسه‌ی مدام را از خود آفریش، شهیق زنم. با اخته‌ی «کسره»^۱، باورم متعادل گردد: بداهگی دلخواهم در خدمت عشق نفس متنوعش بود.» آنوس آنگاه مراقبه کرد و ژکید: «همه چیز به طریق من وجود دارد: همه مردمان در من وجود دارند؛ باز، چه کسی حین محقق‌کردن از وفورش [چیزی] بیرون نمی‌دهد؟ همه‌میل بر یگانگی است: پس بصیرتم از گوشه‌ایم می‌بیند. بگذار یگانگی‌ام به کمال، محقق گردد؛ بدین سان جنسیت بر خود سودمند خواهد بود و از مُدرک خواهد گریخت... آنگاه که آزمایشات پژولند، شهوت کجاست؟ به یقین این حواس مقصودی بیش از خودشان دارند: از این

قرار آتش را از بهشت خواهی دزدید. همه چیز به ابتدایی‌ترین قابلیت‌هایشان باز می‌گردند.^۱ آئوس در آن لحظه دریافت که تنها نیست؛ و صدایی پرسید: «همی ترسی نداری؟» آئوس به خنده‌ای بلند پاسخ داد: «نهان از آسیب‌پذیریهایت، شرارت‌های هیولایی ارتکاب می‌یابند! در روزی که بادم اندکی بدمد؛ گرگ و میش رانده شده - تو ای ابله، در فحشا و زنایت خون داغ قی خواهی کرد. در زمانی که ندانی، شهوت، ناستدلالاته اراده می‌ورزد؛ باور با مفاهیم حقیر ملزم می‌شود؛ جسم منقید است و رنج می‌برد. کدامین انسان می‌تواند باورش را از متناسخ‌شدن بازدارد؟ چه کسی از کثافت و بیماری آزاد است؟ همه انسان‌ها در میل خادماند بر ناخودآگاهی عظیم مقصودشان. من فکر می‌کنم، نفس انجام می‌دهد. از میل رهایی نیست؛ نه روز و نه شب زایش طولانی علت و معلولش را متوقف نمی‌دارد؛ به وضعی غیر قابل بیان در همه چیز رسوخ می‌کند. عناصرش بی‌پایان‌اند و هیچ چیز ابداً از آغوشش نمی‌گریزد - جز عشق نفس خودش... آیا باید از منم بترسم؟» آئوس صدایش را پایین آورده، گفت: «چه کاربرد فراتری باید به جنسیتیم بدهم؟ به درستی همواره برای من سخن می‌گوید! این من، بدون مقاومت در برابر نفس، غیر قابل تحمل می‌گردد.» وقتی صدا آئوس را بر حال خود گذارده بود، ژکیدن-وار و لبخندزنان گفت: «آیا ممکن است همسران مرده بازخیزند؟» چرا که وی فکر می‌کرد - زن مرده بود. آئوس با این واکنش خاموش گشت. از استفسار نفسش برخاست و به بلندی بر جسمش سخن راند: «انسان چیزی است که از یک مُثُل بازخاسته، میلی پیشین که به کرم‌ها می‌رسیده. تمامی مفاهیم، انحطاط و تعویقشان را با درجاتی از اخلاقیات مقدر می‌نمایند. به یقین، جنسیتی نو به من متعلق خواهد بود - ناضروری بر تنزیل یا تفوق. برای آن که نامی بدان دهم، آن را جنسیت تغییرنیافته^۲ می‌خوانم؟ بدون یک اسم، از همه میل آگاه خواهد بود: بدین سان خلسه‌ای از من نخواهد گریخت. خردش رویاهای عشق نفس خواهد بود که تمامی تجلی مرتعش کند - منم او که بی‌اخلاق، خود محظوظ می‌دارم.»

^۱ و بدین‌سان در میان تناسخات متعدد انتخاب خواهند یافت.

2 Unmodified sexuality

^۳ جنسیت به نوعی نامی از نام‌هایی است که انسان وضع نموده. بدین ترتیب اشاره نویسنده به جنسیت می‌تواند بر انسان مرد و انسان زن و متعاقب آن زودن این دوگانگی عظیم از شناخت باشد. درگذشتن از مفهوم جنسیت به عنوان یک پیش‌فکر می‌تواند مقدمه‌ای بر مراقبه‌ی بی‌جنسی به شمار رود.

جسم مرده آنوس

آنوس در تدارکِ بر مرگ، به تک‌گویی سخن راند:

«ای تو، تصورناشدنی که میل بشر درگذری؛ ای باشکوه رخِ نامتجانس. در میلیون‌ها سال از جسمم بیزار بنشدی. لذت چه باشد مگر لاقیدی من؟» «مرگِ سرخوش همه چیز، بر تو آموزم.» پس دهان زیرکم درآمد: «باورم، از نوزایش، جسم و امیالِ زیبایی‌آفریده است. از نوسنجشِ مرگ‌نام‌نهاده بترسم؟ مرگ بنشناسم، زمان کی تولد یافت؟ برای، حافظه کهنه! و بار دیگر از این تجربه مکرر بر خودآگاهیم بخوان!» مرگ بر آنوس سخن راند: «غریبه نیست و دشمن مباشد آنوس بر من؛ ما رفیقانی کهنه‌تر از آنیم که بر یکدیگر بنوازیم. این بار چه می‌خواهی از من برگیری؟ چه مناسبات جدیدی برای جسم نو-یت؟ آنوس هیچ کفِ نفس ندارد! تو نیامده‌ای که بر میز [احضار] بکویی. تا اختریان متجزی را برانگیزی!» آنوس پاسخ داد: «حافظه من در زندگی بسیار دورفتادگان را که زمانی من بودند زیست. باورم به مناسباتی دست یازید که تمامی اخلاقیات و استدلال‌گرایی را برکنید. من ام بسیار با نفس به مخاطره افتاد: مسلم است که من به توبه نیامدم... و نه که همسری بجویم. آری اراده من بر ایمان پیروز گشت و صادقانه بر همه‌ی راست‌کرداری‌ها خندید! اکنون است که خودآگاهی فردی‌ام منحل شود؛ تا که دگربار با اعلی‌ترین امیال اشباع گردد تا جسمی جدید شکل دهد: ای مرگ قادر، در وقت متناسخ-شدن، بی‌اخلاقی غایی‌ام به یاد آر؛ متعوی غریب آشوبم! به یاد آر ای مرگ، اشتیاق شوریده‌ام را که نامی ندارد. [آه اولین بوسه عشقم را فراموش کن؛ که اکنون چون برگی ریزان پژمرده است.] این جنسیتیم را کامل گردان، همه‌دان؛ باشد که عشقِ نفسِ شهوت‌ناک را در عزلت از نو بزایم!» آنگاه آنوس بر کرچی-بان گفت: «ای زمان، اکنون بر تصدیق انساب از هیچ چیز خجل نیستم. آنچه وضع می‌کنم آتیه است؛ جسمی است که بگرداید. در زایش متعادل این جهان دانایم و نادان. سخت بوده است ایمان و انکارم. آنچه درک‌ناشدنی است من ساختم - به درون رانده‌ام تا که برای واکنش ایمن گردانم. دانش من تنها ژکیدی از اندکی لغات با لحن و معنی همواره در تغییر می‌باشد. چرا که به چیزی تن در داده‌ام که هرگز نمی‌بایست فراموش شده یا از آن سخن رود: پس بسیار من حیات محقق کرده‌ام. زمانی که زایش را می‌رانم ترس کجاست؟ ای زمین! تمامی خاطرات! جامد، مایع، بخار و شعله‌ور! احساس قدیم است جسم من؛ که شاداب جوانه می‌زند: تا که دگرباره با فرمانِ «من میل دارم» موجود شود و تغییر یابد. بدایت و نهایت^۱ خرد من انتحارِ مسرور است: ناگزیر گشته و می‌باید که پرداخت من به تو باشد. فولاد و زهر دوستان من‌اند. فولاد برای نفس، زهر برای آفت؛ چرا که بیمار منم. این خشونت بارور، بوسه مرگم را اراده می‌کنم تا که فرامانم محقق کنم.» با باورش که مستحکم ثابت گردید، لبانِ تمام

¹ Alpha and Omega

سرخش که لبخند می‌زد و چشمان براقش؛ آئوس شمشیرش را چنگ زد و گفت: «انسان عشق بزرگ-تری از هلاکت نفس ندارد.» نه تجربه جدیدی برای آئوس! و بدین سان وی مرد.

مرگ، عظیم‌ترین ناشناخته نامیده شده است. به یقین مرگ، شانس بزرگ است. حادثه‌ای در اراده که بر جسم ترجمان گردد. پس از مرگ چه رخ می‌دهد؟ آیا از این جهان جالب‌تر خواهد بود؟ می‌توانم بگویم؟ تجربه من ممکن است معمولی نباشد... بی‌شک همه «هجمه بادها» بی‌را که از درون می‌وزند تجربه خواهند نمود که بدن فرای چشم‌انداز و به سوی غبار کیهانی است تا خودآگاهی از نو ایجاد شود. مرگ، قلب صورت حیات است؛ یک واژگونی؛ رجوع خودآگاهی به نَسَبی که ممکن است انحراف باشد! ادامه تکامل. برون‌رفت آنچه سرکوب شده است. آیا می‌دانی در مرگ چه بر جسم حادث می‌شود؟ دقیقاً چه تغییری رخ می‌دهد؟ خوب، همان که بر باورها، امیال و چیزهای دیگر - که خودآگاهی را می‌سازد - رخ می‌دهد. چرا که همه چیزهایی که دیده می‌شوند، میل متناسخ هستند و نادیدنی‌ها، مفاهیم جسم‌های گذشته و آتیه.

جسم جدید از این‌ها معین شده و نسب از طریق قوانین جذب انتخاب می‌گردند. انسان خردمند پیش از مرگ از والدین آتی و یک تناسخ مذکرش اطمینان حاصل می‌کند. خودآگاهی [که برای اکثر افراد تنها سه بعد می‌باشد] همانند حیات، آنچنان معین نیست؛ بلکه با اراده شما در زندگی متناسب است که بسیاری از آن، خودآگاهی شما در مرگ می‌باشد. مرگ، مصنوع حیات است. رویا، شباهت دردناکی^۱ به حیات می‌باشد. مرگ، رویایی دردناک از حیات است. دوره آن به کمال و دیگر شرایط شخص وابسته است اما دقیقاً به دنبال مدت حیات پیشین می‌آید؛ تا تناسخ جدید. مرگ، کابوس زنده‌ای از حیات است؛ بسته به میزان خودآگاهی یگانه‌شده، پیشامدهای دردناکی دارد. جهانی شبه‌وار از «شایدها» که تمامی بالقوگی‌های مبهم میل در تناسخ‌اند. همچنین زنان نیستند. همچنان می‌گوییم، مرگ شانس بزرگ است و در آنجا آنچه در حصول آن در جسم عاجز بوده‌ای به دست می‌آید. اگر حیات محتوم است؛ آنگاه مرگ، مخاطره‌ای است برای تغییر سرنوشت! دنیایی که در آن اراده، پس‌اندیشه را در تصویر خودش می‌آفریند. برای اکثر افراد، مرگ عمدتاً صفحاتی خالی در بر دارد؛ اما در کجا با ما یکسان رفتار شده است؟ رویاهایت را در این زندگی مطالعه کن؛ ممکن است در وضع مرگ به تو کمک کند.

¹ sore



«وضع مرگ»

بهشت آنوس

«همه چیز در معرض احیا است» چنین گفت آنوس، خندان، در حین برخاستن از مرگ. سپس رو به سایه‌اش کرد... «می‌آیم! کلمه تغییر که مذهب را نابود می‌کند؛ گردبادی که معابد را به بازی خواهد گرفت! دوباره! یک عیاش در ترتیب لشگربانانهای جنسیت‌ها، شورشی دیوانه امیال، ساتیر وحشی بوسه-های گرگ‌آسا! یک بار دیگر در زمین، ای تو، گردباد میل؛ که نفسِ خمارت از آذرخش دون است! جام خون‌آشام خلسه‌ام! آری، آنگاه که بارقه درنده‌ام در برابرت برخیزد، با نجوای خنده‌آلود لذت شگرفت از من خواهی گریخت! ای L.C.O'CS!! تو ای عطش سیری‌ناپذیر عشق نفس من، بی هیچ و فقط با تو خواهیم زیاید!» «اکنون پس از احیا به دنبال چه‌ام؟ یاس مُعاصی جادو؟ منم بت‌شکن لوگوس: خورشید-هجو آشوب؟ آذرخش و رعد؟ آری، یک شادمانی حیاتی بر غبار خواب‌آلود، بر جان‌های افراط‌کار. خنده مستانه که مرتعش می‌کند و بیدار... منم رفع مرتعش و اعماق مختنق ضمیر؛ لغزان و گردان. زنان غیرقابل‌تصورم من. چشم‌اندازی ابرآلود از مغاک؛ که در آن ملاقات نفس برهنه و خون‌آشام باشد. جایی که زبان رمزی جنسیت‌هایم باید نوشتن؛ که منم کلید. آنجا که هوای زهرآلود به والاترین باید هراشیدن. آنجا که زبان تشنه‌ام باید بر شیر بز تو خیسانده شود؛ با بوسه‌های کاتالانسی‌ات پیکار شود؛ در رفع خورنده‌ات سست گردد. ای دلبرم؛ من آن وصف‌ناپذیر مستم که به اعماقت می‌کوشم. من سرّ کبیر عشق و نفرت متصل‌ام. ابوالهول باقی؛ هرگز به کفایت تصورنشده. من انکسارات غریب هیات و نفسم. مسهل قوی، مرگ نامیده‌شده. شوری که صبح را دوام آرد. آب‌های سرگشته‌ی آواره‌ام من: آلباتروس^۱ سیاه ترسناک زنان بی‌حیایم من؛ جایی که مردان هستند. من پستان‌های پیش‌رسیده‌ی بچه‌ام: زهدان باکره، پنهان با کابوس‌ها. در استحاله مدام؛ رسوخ‌کننده در آفرینش، بی شفقت. تکانه‌ی برتری-نجسته‌ای که هرگز در نمانده. آری؛ من تمامی این‌هایم - اما هنوز ناشناخته. بوسه‌ام، شمشیر آخته است! من برای چه کسی این فواره سیرناشدنی در صحراهای داغ هستم؟ تنها برای تو، ای L.C.I'CS!» آنوس کفرگو اینچنین سرود و کفنش را به کناری انداخت. دوباره به میان مردمان رفت [چرا که وی در همه مردمان لذت می‌یافت]. او کتاب جادویش را به همه ایشان داد که اینچنین نام داشت: «حیات و مرگ؛ لطیفه‌ای به نام عشق؛ که در آن هر انسان، خداوندگاری است؛ در هر آنچه باورش را اراده کند.» و آنوس روانه شد در حالی که به ریش بزیش می‌ژکید: «حال چه ماند که همه امید مرده است؟ چرا که من وهم و بی‌صداقیتیم را مدفون کرده‌ام. پس اکنون جسمم به تمامی نادراک-شدنی است! ای خداوند، کجاست دشمنت؟»

¹ Albatross

² که بچه (انسانها) از آن تغذیه می‌کند.

روایهای آئوس

من و راز

یک روز زمان تجربه فرا رسید و آئوس به آنها می‌نگریست تا با تصویر نمودن^۱ اختیاری در خلاءِ اعلیٰ انزوایش راز بسازد. و این خواسته‌اش بود: «در آینده روایهای من به صورت ارادی خودشان را تفسیر خواهند کرد [یعنی عکس‌العمل]». چرا که استدلال کرد: «چرا تمامی رنجش [موجود در] خواب زیسته نشود؟» آئوس آیین ابتدایی معمولش را در گن‌داب‌ها تجربه کرده بود و آنها را در کوه‌ها به انجام رسانیده بود. پیش از تصویر نمودن، اینچنین بر آب‌ها نیایش کرد: «تو ای من؛ بالعکس - خداوندگار من. دست کم نباید [مورد] استهزایت باشم. در زندگی، امکان‌هایی دریافتم که بهشت آن را حاوی نباشد - در میان یک بزدلی غیرقابل‌تصور؛ اما همه جا به انجام رسد. چیزی را شناسانده‌ام [کتابش را باز می‌کنند] که با سرگین عکس روتوش‌شده‌ای که انسان‌ها واقعیت می‌نامند تفاوت دارد: اگرچه عادت شرّ هزاران ساله بوده است. هنری آفریده‌ام [باور زنده] که از تمامی مفهوم‌های تکامل‌یافته درگذرد. آنچه که نیاز به مستدل کردن دارم را متناسخ کرده‌ام. به یقین نه آن پرتره همواره حاضر تجربه که گوسفند را راضی کند: نه تمثیل بدیهی خران - که به خداوند فکر می‌کنند: نه طبیعت بی‌جانی از بطری‌های خالی و پیردخترهای معمول: نه شوخ-تراژدی یک سرود. بلکه امیال غریب رازی غریب‌تر. قانونی که در حین تفکر به خداوند می‌سازم و خرد کرده، دوباره از نو می‌سازم: تا که هر گناه قابل تصور را در برابر کلمه‌اش مرتکب شوم. سودمندی من، لذت من بوده است که به تنهایی خدمتم به انسان است و بهشت؛ که در آن من بز هستم.» آئوس پس از نیایشش برای وضع مرگ و داوری آماده شد. برخاسته از خشم مهیب - دندان‌هایش به هم ساییده، اندام‌هایش لرزان و پوشیده با عرق سرد، اجازه داد لرزش به اتمام رسد و اینچنین فکر کرد: «به یقین چیزی برای بخشایش یا توبه ندارم... افسوس! چه چیز از این من می‌هراسد جز شرایط خودش؟ انسان در بیرون از خود، جسمی با حرکتی سریع‌تر خواهد ساخت - که همواره اضطراب به درجات نامحدود آزادی را مرجع می‌دارد.

¹ projection: معادل روانه کردن (casting) سیگیلی

² مراقبه نگریستن در دریا به عنوان نمادی از زهدان/خلاء زایا یا ناخودآگاهی؛ آنچنانکه خواسته به اعماق ناخودآگاهی فرو فرستاده می‌شود.



«آئوس به آب‌ها می‌نگریست»

افسوس! افسوس! آنچه زینتی است بی‌فایده‌گی‌اش را منعکس می‌کند - نماد «من بودم»، اعلامیه ترحیم عشق - سودمندی است. آنگاه از تختش برخاست و شهیقی مستانه زد: «دگر بار می‌میرم و خداوند به بازی می‌گیرم». عملیات وی را خسته کرده بود و او به این خیال مبتلا بود: «آبها تیره شدند؛ سپس گل-آلود و حرکت آغاز شد. نزدیک‌تر رفت و مردابی فسفوری مشاهده کرد که پر از انسان‌ها و مخلوقات نارس بود - همانند کرم لجنی^۱ که تقلا می‌کند؛ بی‌هدف و کور: مردابی پهناور از ناخرسندی؛ میلی که به تکه‌ها خرد شده.» بر حسب اراده‌اش، رویا تغییر کرد و وی در یک انباری وسیع در کنار فاحشه‌خانه رفت. زمانی که موقعیش را دریافت، ژکید: «زندگی چنین است؛ بلع و زایش بی‌پایان؛ از بعد اخلاقی

¹ mudworm

انسان حرامزاده است.» روی زمین لباس‌ها و ته‌شمع‌ها ریخته بود: وی غریب‌ترین زنان را می‌شناخت و هیچ‌چیز به کفایت خرسندکننده نبود... پس توجهش به بالاترین اشکوب منحرف شد. او مطمئن بود که پیش از این از طریق یک پلکان در آنجا بوده است. اما اکنون، راه ساده‌ای برای دسترسی وجود نداشت. او مجبور بود از طریق هر چیز موجود بالا رود. پس از تلاش دردناک بسیار توانست به نرده طبقه بالایی برسد و از آن آویزان شود. در آنجا متوجه فروشگاهی شد که حاوی تعداد بیشماری از تمثال‌های غریب و مخلوقات انسانی جدیدی بود. بیشتر تقلا کرد تا راه ساده‌ای برای دخول پیدا کند و فکر کرد: «جایی که میل هست باید همخوابه‌ی مطلوب یافت شود. آنچه حقیقی است، نفس حظ‌بردنی است. اکنون به ششمین حرف الفبا رسیده‌ام.» در آن زمان ناگهان یک شخص چابک‌تر را دید که وی را دنبال می‌کند که وقتی به آنوس رسید او را محکم گرفت و فریاد زد: «از جایی که نتوانم برسم بالا نخواهی رفت.» وزن مجموع آنها بیش از حد سنگین شد - بالکن در هم شکست و هر دو افتادند... آنوس زمانی که با یک تکان از خواب برخاست احساس کرد در گودالی بی‌انتهای افتاده است. پس از تحلیل به قلبش گفت: «یقیناً عاشق باوری جدید شده‌ام و اخلاقی گردیده‌ام! این من، خود را به طرق متفاوتی منعکس می‌کند. آنچه زمانی ساده بود اکنون مشکل است. تمامی تاملات، مادی متشعشع متناسخ‌شونده هستند. چه کسی می‌داند سکون خودش در زمان تصویرشدنش چه چیز را منکسر می‌کند؟ چه کسی بدون خودآگاهی به پس‌اندیشه ظن می‌برد؟ من - برای آشکارشدن بر خود بدون درهم‌آمیزی پوشش - های قدیم - برای اینکه مجرد باشد به توسط تعمدی مقدم بر اراده صورت می‌گیرد؛ مقدم است بر زمان. بخشایش؟ [یعنی برای رهایی از خودآگاهی]. آری؛ هزاران بار! تا که میل به کفایت بزرگ و مجنون گردد تا بتواند فی‌نفسه اراده ورزد. حافظه چگونه می‌تواند فراموش کند زمانی که ما عکس‌العمل را ابداع کرده‌ایم؟ کل حافظه‌ی خراب چیست جز اخلاقیات؟ اراده چیست جز عکس‌العمل - که توسط پیشامدهای من انگیزته می‌شود؟» آنوس آنگاه به یاد آورد که تحققش را با فکر زمان شرطی کرده بوده است و اشاره کرد: «پس جادوی همه‌ی خران که زمان را پیش‌اندیشه می‌کند در جنسیت جزئی^۱ پایان می‌پذیرد. تفکر بسیار عصب را نابود می‌کند. راز،^۲ بیش از آنچه من اراده می‌کند می‌داند: و بدین علت من باید آن را داشته باشم.» آنگاه آنوس بلند خندید و گفت: «برخیز! برخیز! جنسیت من! و نوری باش بر همه - که در من است! چرا که وی در هنگام تفکر از من‌اش دوری گزیده بود و می‌دانست که به زودی اکتساب خواهد کرد... و بدین ترتیب کاربرد جدیدی برای راست‌کرداری‌اش یافت.

¹ part sexualtiy

² یک صورت الفبایی که آنوس آن را در جریان مکاشفات خود وضع نموده بوده است.

عشق نفس و رسم نقشه

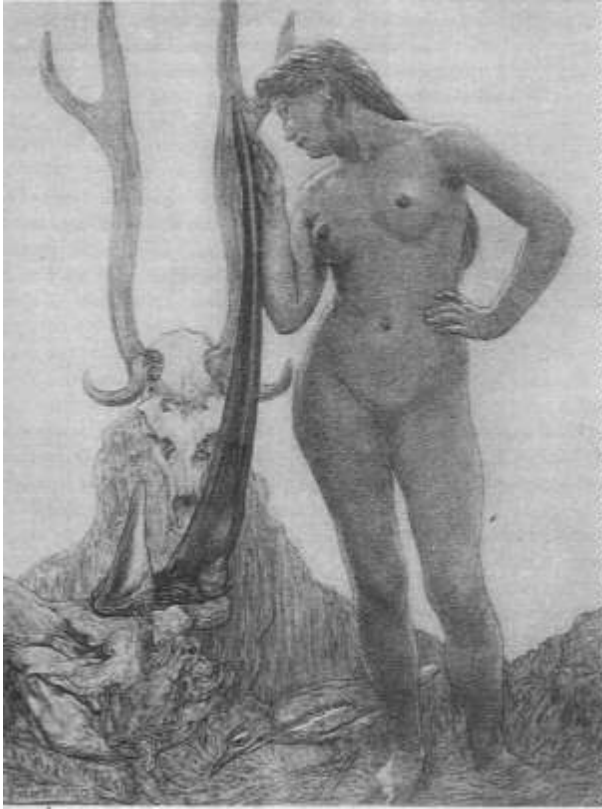
آنوس در جوانیش رویاهای بسیار داشت، لذت‌بخش و غیر آن؛ بیدار و در خوابش. به کرات تکه‌های رویاهایش برای بسیاری روزها وی را به خود مشغول می‌کردند؛ ولی آنها در رابطه با زناشویی بودند. پس از طلاق وی تنها خوابید با شمشیرش. آنوس یکبار آنقدر رویا دید تا خوابید و این رویایش بود: «او در کشوری ناشناخته سیاحت کرده بود و پس از بازگشت مشغول تهیه نقشه از یادداشت‌ها و طرح‌های خامش بود. وی از آمادگی حافظه‌اش برای همه جزئیات مورد پرسش و روانی دستش که کوه‌ها و پستی و بلندی‌های آن کشور ناشناخته را می‌کشید در شگفت بود. چیره‌دستی‌اش بسیار لذت‌بخش شد و از واقعه‌ای که مدت طولانی مسکوت بود و فراموش شده بود خبر داد.» وی با عزم برخاست و توانست شوق برانگیخته‌اش را آرام کند. تسلی یافت که چیزی رخ نداده. سپس به خود چنین گفت: «این چه فریب جدیدی است؟ آیا باید برای همیشه [معماهای] نمادگرایی متغیر اخلاقیات رنجور «من» نامیده‌شده را حل کنم؟ آیا هنوز برای شوق‌هایم به لنگ احتیاج دارم؟ یقیناً این روزها تنها بودن و نقشه کشیدن هنری ناامن است! خواب؟- این برانگیختگی جنسی هنوز نتیجه می‌دهد. زایش با چیزهایی بیش از زنان مقدور است. قابلیت جنسیت، کلاً زایش نیست: تجاربی غریب‌تر از آنچه همواره تصور در نظر آورد وعده داده شده است! فرد باید به خاطر سپارد تا اراده‌اش را متولد کند. آگاه باش! عشق نفس من؛ آنقدر محظوظ می‌دارم تا به موجودی دیگر بلغزی!»

آنوس و تابوت‌ساز

یک شب سیاه، پس از ترک میخانه، کم و بیش بهوش و بدون فکر، پرسه‌زنان به مغازه تابوت‌سازیِ چراغانی‌شده‌ای رسیدم. سرخوش؛ [چرا که] همیشه دوست دارم در چنین جاهایی کار کنم - اینجا درنگ کردم. در آن لحظه در به شدت محکم باز شد و پنج دستیار تابوت‌سازِ مست، تلو تلوخوران به سمت من آمدند. من به طرز ملایمی مورد حمله قرار گرفتم؛ تعداد آنها زیاد بود و من داشتم فکر می‌کردم میخواره‌ها خوش‌شانس‌اند... ولی بسیار واضح بود هر مقاومتی که می‌کردم یا بهانه‌ای می‌آورم غیرقابل قبول بود. آنها به حالت دعوا رسیده بودند و متوجه شدم که این آدم‌ها را خوب می‌شناسم! از ادعا تا اتهامات بی‌اساس [و چه‌ها که مرا ننامیدند؟] بر من فرود آمد - فکر کردم بی‌خطرتر است که فرار نکنم. آیا خوب مبارزه می‌کردم؟ می‌دانم چه می‌کردند و با مزاح مستانه مرا به داخل مغازه کشیدند تا یک قبر بخرم. در داخل، مشخص شد که افسوس... چقدر خوب مرا می‌شناختند! از آن موقع به بعد دیگر تخفیفی داده نشد. آن جنگ مستانه در میان مردگان و اسباب تدفین برایم امیدی نداشت. غارتم کردند، برهنه کردند و بر من تف انداختند، لگد خوردم و دست و پایم را بستند - چه تجاوزها که متحمل نشدم. فکر می‌کنم تحقیر و نواختن‌ها بیهوشم کرد! اما بنا نبود به سادگی آرامش یابم - به زودی برای چیزهایی بدتر مرا به هوش آوردند... و به من گفته شد که آنها اخیراً ساخت تابوت همسرم را به پایان رسانده‌اند. سپس وادارم کردند بدن مرده‌اش را ببینم. حتی در وضع اسفبار خود، به زیبایی جسدش فکر می‌کردم. دوباره به خاطر او به من هتاک‌ی کردند: او که اگر من در حقیقت کوتاهی نمی‌کردم هنوز زنده بود. من فاسق، خیانتکار به زنان و سردسته‌ی بی‌قاعده‌گراها، پس از بسیاری دیگر توهین‌ها، به من عاقبتم را گفتند. به من انتخاب بین زنده سوزانده شدن تا مرگ یا زنده سوزانده شدن را با او دادند! طبیعتاً انتخاب من این بود که تنها باشم. اما چنین شانسی با من یار نبود. من، زنده با جسد او سوزانده شد؛ در حالی که وزن مجموع آن‌ها بر در تابوت [بود]. زمانی که شک به روح رسوخ کرد فکر کردم مرده‌ام. [مگر صدای بادهای وزان را نشنیدم؟] آنگاه زمانی که فشرده شدن جسد سرد را به علت تنگی تابوت با بدنم احساس کردم، طلوع حیات احساس شد - هرگز چنین هراسی را تجربه نکرده بودم! با نعره‌ای قوی، نفس بعدی‌ام تابوت تنگ را ترک‌انید و تکه تکه کرد! برخاستم در حالی که فکر می‌کردم تنها هستم. اما نه، در کنار جسد، وسط تکه‌پاره‌ها، شیطان نیشخند می‌زد! در تنهایی، نیمه جان بودن به همراه شیطان، فلاکت خوشایندی نیست... سپس بر من گفت: «بزدل! دلاوری‌ات کجا بود حتی در برابر دشمنانی مست؟ اه اه! حتماً که لذت خواسته بودی! چه کسی قوی است، تو یا من؟ چه دارویی به درد خدایان مرده می‌خورد؟ تو، تفاله‌ی فلک‌زده‌ی خردی‌ها - زخم‌های بازت را درمان کن؛ بیشتر باید دعای خدا کرد تا که شکار شوی.» بسیار چیزهای دیگر ادا کرد تا این که گوش‌هایم به کلی بسته شد. با جسمی تکه پاره، خرد شده در همه جا - چه جوابی می‌توانستم بدهم؟ سکوت‌م دوباره او را به سخن گفتن داشت: «شکایتی نداری؟» در خشمی خروشان - چرا که این از تمامی رنج‌های پیشینم

مهمیز بدتری بود - جواب دادم: «نفرین، نه! به کار خودت باش - من لذتِ خود می‌برم. نهایت سعیاات را بکن! این چیز نحیف، جسمم را دوباره جایگزین خواهی کرد!» آنگاه با شیطان جنگیدم و مشاهده کردم که تنها شدم! چه شد؟ من در مخمصه شوربختم که حتی دندانم برایم نمانده بود - چگونه بر شیطان پیروز شدم؟ آیا به یک بختک تبدیل شدم؟ شاید - شیطان شدم؟ اما این را می‌دانم: من لذت را / اراده کردم. و از این روز بر صورت انسان‌ها لبخند خواهم زد.

آنگاه آئوس بیدار شد و ژکید: «باور و میل، دوگانگی عظیمی هستند که تمامی اوهامی را که حواس [یعنی جنسیت] در بر می‌گیرند و مانع اراده آزاد می‌شوند تولید می‌کنند. تمامی رنجش‌های گاه به گاه چیستند جز واکنشی به عشق‌های مرده که اکنون ابلیس‌وار گشته‌اند. ما چقدر نسبت به جسم حساس هستیم؟ در عین حال ترکیب جسم، رابطه‌اش مابین خودآگاهی و تمامی خلقت می‌باشد. بی‌شک من اکنون یک تابوت‌ساز هستم!»



«تزولا»

مرگ تزولا

آنوس روزی در خوابش، خواهرش تزولا را دید و متوجه شد که وی به ازدواج فکر می‌کند و وی از آنوس چنین پرسید: «دوست‌داشتنی‌ترین برادرم، نظرت درباره به سمت ازدواج رفتن چیست؟ می‌خواهم با تجربه و زیرکی‌ات در مورد مسایل جنسی راهنمایی شوم. جسمم از میل سست است و از ناآرامی وحشتناکی رنج می‌برد که عادات باکرگی‌ام را در شگفت می‌دارد.» آنوس پاسخ داد: «چه دلیلی بر شگفتی هست؟ این نیروی حیاتی از طریق خودش عمل می‌کند و وضع می‌گردد؛ حتی وقتی که مجراهای طبیعی ابراز باز هستند. و چقدر بیشتر - زمانی که بسته است و طبیعت غیراخلاقی می‌باشد؟ در رابطه با اغواکننده‌ها، فرد می‌تواند عهد بدارد و به این هدف به انجام نرساند؛ چرا که با اراده

مضعف، خرسندی، بدون درد زایمان وجود خواهد داشت. در برابر میل، با سرکوب مقاومت نکن؛ بلکه میل را با تغییر دادن به مقصودی بزرگ‌تر مستحیل گردان. «تزولا پاسخ داد: «افسوس! این چیز وحشتناک یعنی میل، در خواهشی در جهت مخالف تمامی تلاشهایم بر تسکین، رهایی می‌جوید. ازدواج خلاصم نمی‌کند؟» آنوس پاسخ داد: «ای خواهرم، آیا می‌بایست حتی کوچک‌تر از امیال کوچک باشی؟ آه! پاره‌میل‌ورزیدن را واگذار؛ در غیر این صورت بسیار بهتر است که با شر مزدوج شوی. برای تو ای خواهرم، ازدواجی آرزو ندارم جز ازدواج عشق عظمی. چرا که اعلام می‌دارم روزی را که می‌آید؛ آری قریب است؛ جذبیت را در تناسخ مذکر. طبیعت چیست جز اراده‌ی گذشته‌ات که متناسخ شده و به وسیله میل‌های بیشتر از خودآگاهی حذف گردیده است؟^۱ رابطه‌ای که هنوز زنده [باشد]، مقصود غیرارادی را برمی‌انگیزاند - آنچه تقابلت با آن، بیماری تولید می‌کند و صرفاً مقاومت من در برابر نفس است. میل‌ت را با توجه بر عشقت به میل مهار کن - مبادا که به کل بگریزد. باورت را از متناسخ شدن در این خودآگاهی - که همواره میل بزرگ‌تری حاضر دارد - باز دار. تمایلات باور را بدین وسیله و نه طریق دیگری از فرسوده کردن میل، عقیم گذار. نه پرهیز و نه افراط بیش از حد لزوماً [آن را] نابود نمی‌کند. یقیناً، ای خواهرم، برایت تناسخی مذکر می‌دارم.» آنگاه وی خواب‌آلود گردید و خواهرش تار و رویا بی‌معنی‌تر؛ تا که وی چیزی احساس کرد که او را به وحشت داشت - در هنگام بیدار شدن احساس کرد کسی تختش را ترک نمود! آنوس شمشیرش را قاپید، دندانهایش به هم سایید، اندامهایش به لرزش افتاد و با رخساری رنگ‌باخته فریاد زد: «آلفا و امگا! تو خود موقوف بگردی ار قدمی فرا نهی» و شمشیرش چرخ داد - آن که هولناک ضربه آرد... سپس عرق از پیشانی چکانید و بر خود زدکید: «به یقین! دگربار اخلاق‌گرای رقت‌بارم؛ خواب‌آلودترین نگاهبان شب. خواهران، همه اغواگران بودند! تمامی باکرگان ابله‌اند؛ باکرگیشان چه اهمیت دارد؟» آنگاه دگربار شمشیرش در بر گرفته، به تخت رفت و کوشید استراحت کند اما خوابی نیامد؛ تا نیم‌روز؛ چرا که در عجب بود که خواهرش که بود.

^۱ ... و در طبیعت متجلی شده است.

قصاب آنانکه در پی‌اند

آنوس یک روز در یک رویا از خطمرزی گذشت و به سوی دیاری مسطح روان شد که ناحیه‌ای نیمه بارانی و انبوهی از خرابه‌های صحرایی به نظر می‌رسید. با نزدیک‌تر شدن به شهر، بوی تعفن وحشتناک به همراه ناله‌هایی دردآلود از آن برخاست. آنوس با ورود به دروازه‌ها آنجا را کشتارگاه وسیع قصابان یافت؛ قتل‌گاه بی‌انتهایی از بدن‌های در حال احتضار که ردیف به ردیف متصل بودند. لجن سیاه خیابان‌ها، خون جاری می‌داشت و شهوت‌خانه‌ها همه جا را به کثافت کشیده بود. فضا به کُل، درد منتشر می‌نمود؛ آسمان خاکستری، رنگ قرمز را منعکس می‌داشت. آنوس با گرفتن بینی و گوش‌هایش به راه ادامه داد... آنگاه توقف کرد و چشمان ترسانش نتیجه‌ی کشتار را مشاهده کرد و دید که همه قربانیان سربریده بودند اما نمرده بودند؛ انگار که خواب بودند و تا سر حد مرگ از آن‌ها خون رفته بود. زمانی که انبوه اجساد پیچ و تاب خوران را در دیوانه‌خانه‌ی ناله‌های مرگ مشاهده کرد، با استهزای هرزه‌ی کشتارگران، بیشتر بیزار گردید؛ صحنه وسیع‌تر و مشرکانه ناممکن‌تر گشت زمانی که وی در برابر خود شکلی عظیم به صورت پوست گوسفندی خون‌چکان که به عنوان لنگ استفاده می‌شود برافراشته یافت که با صدایی صغیرکشان فریاد زد: «وای بر تو که این مکان دهشت‌بار اشباع را می‌جویی. من نگاهبان‌ام قانقاریا^۱ نام؛ تا که نقل مکانت فراهم باشد!» و زمانی که آنوس را دید مهیب خندید و به او چنین اشارت کرد: «اما چرا آنوس در موسم نزدیک می‌آید؟ تو ای طفره‌روی پیر زمان؛ تویی که بر همه چیز چشمک زنی! چرا که می‌توانی عشق را در آنچه دافع‌ترین است اراده کنی. بدور باش ای آنوس، سردسته‌ی قصابان گوسفندان.» سپس غول، شکلکی در آورد و پشتش را خمیده کرد؛ دندان‌هایش را بر هم سایید و همانند یک سگ پارس کرد. آنقدر بزرگ و بزرگ‌تر شد تا به وسعت جهان در آمد و اینچنین ناپدید شد. زمانی که آنوس بیدار شد بر خود ژکید: «فرای زمان، حسی همانند برخاستن از نهایت امکان‌ناپذیری وجود هست - از رویاهای دیوانه‌واری که واقعیت می‌خوانیم - خرفتی‌هایی که اراده می‌خوانیم.» آنوس سپس برخاست تا ریه‌هایش را با هوای تازه پر کند و سرزندگی به جنبش بیابد.

¹ Necrobiosis

اعلام‌گر وقایع بزرگ

آنوس یک شب رویا دید که به حزن می‌کوشد جاده‌ای سربالا را ببیند؛ به سوی ویرانه بی‌پایان شهرها. جاده‌ها آشوبی از آوار بودند - هوا سنگین بود با تعفنی بوی نا گرفته از چوب سوخته نم‌ناک و فضولات پوسیده. هیچ کجا علایمی از حیات ندید - آسمان مرده بود و بی‌نفس. آنقدر سکندری خورد تا جسمش ناخوش گشت. از خستگی توقف کرد تا استراحت کند و به پایین بنگرد؛ در این حین تکه-هایی از یک دست‌نوشته را مشاهده کرد. خم شد و نزدیک‌ترین تکه را برداشت و این بود آنچه که وی خواند: «من نیز روزی بوستان لذتی مقتدر، مملو از همه‌ی چیزهایی بودم که حواس را افسون می‌نمود؛ مردان و زنانی از همه اشکال خواستنی و ملیت در بر داشتم. تمامی گنج‌های پنهان طبیعت که با مصادفت هنر و زیرکی به نمایش گذاشته شده بود. هیچ میلی نمی‌توانست ناخرسند باشد... اما اکنون نیز چنینم؟ آشفته‌گی‌ای متعفن و غبار سکونت مردگان. شرابدانی خالی، مخروب و پوسیده! ای غریبه، دلیل ویرانی من چیست؟» آنوس نشست و بسیار بر خود در شگفت شد: «زمانی که خود زمین زیر پای فرد مضحمل شود، چه چیز ایمن است؟ چه شانسی برای فرار - جز پیش‌آگاهی؟ مطالعه صرف و نحو یا تلفظ صحیح زبان، کسی را نجات می‌دهد؟» در حالی که تعمق می‌کرد ناگهان ترسید و از جا پرید. چرا که در کنار سایه‌اش سایه‌ای دیگر روید. و زمانی که به اطراف نگریست، جوانی نورانی در برابرش ایستاده بود که گفت: «بیدار شو آنوس؛ این ویرانه‌ی محزون را تو با عشق عظیمت باعث شدی. تمامی این لذات تنها رویا بودند که بیش تند برخاستند. تمامی جنسیت چیست جز مترادف بی‌پایان عشق نفس؛ خودساخته و خودویران‌شده؟ این لذت‌ها که اکنون مرده‌اند، افراط‌کاری مقدم خود را با پس-اندیشه‌های زنان سرکوب کردند. تمامی فکرهای اصیل زمانی که سرکوب شود آشفشانی می‌گردد.» آنوس چشمکی زد و پاسخ داد: «در حین خواب، فرد باید در زمین لم یزرع بزیاید؟» که هر دو بر آن لبخند زدند. پس از اینکه یکدیگر را برانداز کردند، آنوس برخاست و جوان را ترک گفت. به فتح شرف، آسمان را دراز درنوردید تا که درخشش ضعیف خورشید را در تقلا‌ی میان مه بدید؛ چنین گفت: «پرهیز از راست‌کرداری با عدم تبعیض تمام، بی‌کرانی گردد. ای شمس! همانند تو، من نیز بر همه چیز بوسه خواهم زد و تنها خواهم خوابید تا که خلسه‌ام منتشر کنند!» آنوس زمانی که برخاست، قصدش را به یاد آورد و به قلبش گفت: «راز میل [یعنی عشق نفس] با هیچ چیز خرسند نگردد جز با نفس اصلیش - با یکتا. اخلاقیاتم به وسیله نمادها چنین به من آموخت. در حیات چنین است - پس در خواب نیز: همه چیز قدری جنسی دارد که با راست‌کرداری نهان شده. در اینجا رازی هست و طریق رهنمون به اراده. کل بشریت چیست جز تعمد فراموش شده خود فرد - بی‌قرار گردیده؟ پارس غیرمنتظره‌ی یک سگ نباید بترساند. دارویی نیست که برگرفته از تلفظ نام‌گزی باشد. به یقین در زمان بالای طبیعی، برگرفتن کلمه صحیح بسیار دیر است.»

رویایی که به حقیقت پیوست

یک شب آنوس با این رویا محظوظ گشت:

در عنفوان جوانی‌اش، دوشیزه‌ای زیبا را ملاقات کرد - مشهور در میان مردانی که کمال می‌شناختند. او همه چیز خواستنی بود، حتی نامش. وی دلدادهاش بود و آن دوشیزه را می‌شناخت... اگر راستش را بخواهید. اما صدایی شیطانی بر وی سخن راند و بر آن دوشیزه به شک افتاد؛ به صدا باور پذیرفت - چرا که آن، صدایی بود که وی دوست خود گردانیده بود. وی در سرکشی جوانی معشوقه‌اش را کنار نهاد و به ازدواج از همه نوع به سرگشته گردید؛ بدون رضا. سپس، صدای شیطانی مُرد. آنوس برای سالها، بی‌قرار به جستن آواره شد؛ اما هرگز عشق گمشده‌اش نیافت: فکر می‌کرد هر دوی آنها در دوزخ بودند. آنگاه در ماندگی و نومیدی تمام، عمیق‌تر اندیشید؛ و در نهایت متوجه شد که رویا، وقت جادو بوده است. و آنگاه اراده کرد... به وقت ماه نو، خواسته‌اش تجسم یافت و دوباره اولین و تنها عشقش را ملاقات نمود. قلب‌هایشان هنوز باکره بود و آنوس به او گفت: «برون از آشوب بیدار کرده و یافته‌ام تو را، ای معشوق. حتی مرگ نیز ما را جدا نخواهد کرد. تنها با تو فرزند خواهم داشت.» و آنها نکاح بستند و از آن پس خلسان بودند: وی در خلسه‌شان متوجه لیخنه مرگ گشت. آنوس سپس در حالی که همچنان در خلسه‌شان می‌زیست بیدار گشت و نَفَس زنان بر نفسش چنین گفت: «زمانی که چیز مطلوب دگرباره در زمان خلسه متناسخ گردد؛ رضایی نتواند باشد. یگا! ما اکنون مفترق‌ایم. همه چیز با باور اصیل ممکن است، زمانی که دوباره یافت شود. باور، هم‌زمان با میل؛ با موازی آن می‌گردد و دوگانگی موقوف می‌شود. زمانی که خلسه با خلسه درگذشته شود، من، فضایی می‌گردد - مقصودهای حواسی برای متفاوت متصور شدن و واکنش نشان دادن جایی ندارند. به یقین هیچ انسانی در خلسه، اراده‌ای بیش از بذله‌گویی ندارد: خود را از عیان نمودن بذر حیاتت باز دار.» آنوس از تختش برخاست - شمشیرش را به کناری افکند و بلند بانگ برداشت: «اکنون به قصد واقعیت!»

كتاب لذت

کتاب لذت (عشق نفس)، روانشناسی خلسه



تعاریف

کلمات خدا، مذهب، ایمان، اخلاقیات، زن و غیره (که آشکالی از باور هستند) به عنوان بیان‌کننده «طرق» مختلف در کنترل و ابراز میل استفاده می‌شوند: مفهومی از یگانگی به وسیله ترس در یک شکل یا شکلی دیگر، که می‌بایست اسارت به بار آورد - محدوده‌های متصور؛ بسط یافته با علم که وجبی گزاف‌بها به قامت‌مان اضافه می‌کند: دیگر نه.

کیا: آزادی مطلق که آزاد بودن به اندازه کافی قدرتمند است که «واقعیت» باشد و در هر زمان آزاد: بدین‌سان به وسیله مفاهیم آزادی یا «طرق» بالقوه یا عیان نیست (مگر آنکه امکان لحظه‌ای باشد)، بلکه بوسیله ضمیری که در دریافت آن آزاد است؛ با آزاد بودن از مفاهیم مربوط به آن و با باور نداشتن. هرچه کمتر از آن (کیا) گفته شود کمتر مبهم است. به یاد داشته باش، تکامل با تنبیهاتی هولناک می‌آموزاند که مفهوم‌سازی، واقعیت‌غایی است اما نه آزادی‌غایی از تکامل.

فضیلت: هنر اصیل

تقصیر: ترس، باور، ایمان، کنترل، علم و مشابه آن.

عشق نفس: وضعی ذهنی، حال یا وضعیت که به وسیله احساس خنده که اصل شده باشد پدید آمده باشد که درک بهای ضمیر یا پیوستگی جهانی را در روا دانستنِ دربرگیری پیش از مفهوم‌سازی روا می‌دارد.

فرسودگی: وضعیت خلائی که به وسیله تخلیه یک میل از طریق اتلاف در زمانی که حال با طبیعت میل مرتبط باشد پدید آمده باشد یعنی زمانی که ذهن به علت عدم ارضای آن میل درگیر است و به دنبال مفری است. با ربودن و ماندن در این حال، خلا منتج، به تلقینِ ظریفِ سیگیل حساس است.

ادیان و افراس‌های گوناگون به عنوان ابزارهایی به

سوی لذت، آزادی و قدرت

چه چیز وجود دارد برای باور پذیرفتن، به جز نفس؟ و نفس نفی تمامیت است همانند واقعیت. هیچ انسان هیچ زمان نفس را ندیده است. ما آنیم که باور داریم و آنچه که در فرایندی از زمان در مفهوم‌سازی دلالت دارد. خلقت به وسیله این اسارت به ضابطه پدید می‌آید.

اعمال، بیان مفاهیم محصور در باور هستند؛ ذاتی بودنشان پوشیده است؛ عملکردشان غیرمستقیم؛ و به سهولت درون‌نگری را اغوا می‌کنند. محصول عمل دوگانه است؛ بهشت یا جهنم، یگانگی‌شان یا هیچ

بودنشان (برزخ یا بی تفاوتی). در بهشت میل به زن وجود دارد. در جهنم، میل، شدید. برزخ توقع تاخیر یافته است. اما بی تفاوتی، ناامیدی تا ترمیم. پس براستی آنان یکی هستند و مشابه. لذت جوی فرزانه، که دریافته است آنها «درجات متفاوت میل» هستند و هرگز مطلوب نمی‌باشند، فضیلت و تقصیر را هر دو وامی‌نهد و کیایی می‌شود. می‌تازاند میلش را و می‌گذرد از اقیانوس اصل دوگانه و به عشق نفس مشغول می‌گردد.

ادیان تصویر بی‌ظرفیتی‌اند، تحلیل‌های ترس، روکش خرافات، که تناقض، حقیقت است^۱، در حالیکه اغلب پیراسته‌های کندذهنی. چنان فضیلتی در مفهوم برای تعالی لذتی خفیف؛ خود از گناهان معاف کن و بهانه‌ای آر - همگی مراسم‌اند، بیان یک خیمه‌شب‌بازی بر ترس حاکم. بله! آنچه در مذهبیت مقدر داشته‌ای، همان رنجت است، ولو متصور باشی! دورنما خرم نیست؛ به خود آموزانده‌ای! فطری گشته و جسمت حساس است.

برخی مفهوم ایمان را گرامی می‌شمارند. باور داشتن به اینکه خداوندند (یا هر چیز دیگر)، بر هر چه می‌کنند آنچنان اثبات‌پذیر می‌نمایندشان، تا که انباشته از ناباوری آن باشند. بهتر آن است که بی‌ظرفیتی یا بی‌اهمیتی تصدیق گردد تا که با ایمان تقویت گردد؛ چرا که صوری، «حفاظت می‌کند» اما ضروری را تغییر نمی‌دهد. پس پیشین را در ازای پسین رها کن. این ضابطه‌ی فریب است و ایشان فریب می‌خورند؛ نفی مقصودشان. ایمان انکار است؛ یا استعاره‌ی حماقت؛ از این رو همواره مردود می‌شود. برای ایمن‌تر کردن اسارت خود، دولت‌ها دین را در حلق بردگانشان پایین می‌فشارند و همواره موفق است؛ آنانی که از آن می‌گریزند اندک‌اند، پس عزتشان اکبر است. آنگاه که ایمان مُرد، «نفس» بر خود خواهد آمد. دیگرانی که کمتر ابله‌اند، آن خاطره را که خداوند تصویری از خودشان است مخفی می‌کنند و به همان اندازه تابع قانون. آنگاه این جاه ایمان؛ آیا این میزان مطلوب است؟ شخصاً هنوز مردی را ندیده‌ام که هم‌اکنون خداوند نباشد.

دیگران دگربار، و آنانی که بسیار دانش دارند، نمی‌توانند دقیقاً به تو بگویند «باور» چیست، یا چگونه باید به آنچه با قوانین طبیعی و باور موجود ضدیت دارد باورپذیرفتن. مطمئناً با گفتن «من باور دارم» نیست؛ این هنر مدتهاست مفقود شده. ایشان حتی همان زمان که دهان پر از مباحثه‌شان را باز می‌کنند منقیدترین به سردرگمی و حواس پرتی؛ بدون قدرت و ناخرسند مگر آنکه پریشانی خود را منتشر نمایند، برای کسب قوه اقتناع باید اصول عقایدی برگزینند و منشی که امکان را مانع می‌شود... با اشراق دانششان ایشان در حصول متنزل می‌گردند. آیا تباه شدن آنان را به نسبت تفصیلاتشان نظاره نکرده‌ایم؟ به درستی که انسان نمی‌تواند با ایمان یا اکتساب باور پذیرد؛ به واسطه هیچکدام نمی‌تواند دانشش را توضیح دهد مگر در قانونی جدید متولد شود. وقتی همه چیزیم، نیاز تصور نبودمان به چه رو است؟

¹ که خداوند همواره در بهشت است یا قادر غیرقابل ادراک مفهوم خود را تجلی می‌دهد یا نفی می‌کند - انتحار می‌کند؛ غیره.

عارف باش

دیگران به نیایش باور دارند... آیا هنوز همگی شان نیاموخته‌اند که از آن بخواهند نفی شود؟ بگذار بنیاد انجیل باشد. آه، تویی که زندگی دیگران را می‌زیی! تا میل ناخودآگاه نباشد، ارضا نمی‌گردد، نه در این زندگی. نیایش را به کار گیر (اگر بباید نیازی) به عنوان طریق فرسودگی، و با آن میل را به دست خواهی آورد.

برخی بسیار می‌کوشند شباهت ادیان متفاوت را نشان دهند؛ مطمئناً بدان وسیله امکان وهمی بنیادین را اثبات می‌کنم، اما آنکه هرگز نمی‌فهمند - یا این فرمان^۱ که ایشان خطاب تمسخرش هستند؛ برای چقدر ایشان حسرت می‌برند! ایشان از تضادی بیش از ناروشن بین رنج می‌برند. با چه می‌توانند اغفال ترسشان را که حقیقت می‌نامند بشناسند. آنها هرگز شباهت و جوهر ادیان را، فقر تخیل و تسکین مذهب را نمی‌بینند. بهتر است تفاوت ذاتی ادیان نشان داده شود. همچنین دانستن آن به روشهای گوناگون می‌باشد؛ آیا هدف ایشان فریب و حکمرانی نیست؟ به یقین آنگاه، در حصول متعالی، خدا و مذهب جایی نمی‌بایست داشته باشند.

برخی، اصطلاحاً حقیقت، را می‌ستایند؛ اما بسیار ظرفها برای آن در نظر می‌گیرند. با فراموشی وابستگی آن، رابطه و تناقض را اثبات می‌کنند؛ نغمه تجربه و وهم. تناقض «حقیقت» نیست، بلکه حقیقت این است که هر چیز برای مدتی می‌تواند حقیقت باشد. آنچه جایگزین تناقض می‌گردد و تلویحش «غیرضروری» را من بنیادین آموزه‌ام قرار می‌دهم. اجازه دهید موضوع تامل را تعیین کنیم: «حقیقت» قابل تقسیم نیست. تنها عشق نفس قابل انکار نیست و عشق نفس است همانند وقتی که متناقض است، در هر شرایط؛ پس به تنهایی حقیقت است. بدون منضمات، کامل.

دیگران جادوی آیینی را می‌ستایند، و گمان می‌کنند به خلسه‌ای عظیم تن در داده‌اند! تیمارستانهایمان شلوغند، صحنه لبریز است! آیا با نمادپردازی است که نمادپرداز می‌شویم؟ گر به شاهی تاج گذاردم، باید شاه شوم؟ یا که باید هدف انزجار یا ترحم باشم؟ این جادوگران که عدم صمیمیتشان، امنیتشان است تنها شیک‌پوشان بیکار فاحشه‌خانه‌هایند. جادو چیزی نیست جز توانایی طبیعی فرد برای جلب بدون درخواست؛ آیین آن است که بی‌تکلف باشد، افراسش نفی دیگران. ایشان را به خوبی می‌شناسم و کیش آموزششان را که ترس از نور خودشان را می‌آموزاند. خون‌آشامان، در جدایتشان همانند خود شپش‌اند. اعمالشان بی‌ظرفیتشان را اثبات می‌کند؛ جادویی ندارند که معمول را تشدید کند. لذت یک بچه یا یک فرد سالم، هیچکدام لذت یا خردی از ایشان بر نمی‌انگیزاند. روش‌هایشان بر مرداب تخیل و آشوب شرایط متکی است، دانششان با انطباق کمتری نسبت به گفتار برای غذایش کسب می‌شود. من می‌گویم آنان از پست‌ترین حیوانات کمتر آزادند و رضایتی به دست نمی‌آورند. خویش محکوم در

¹ اشاره به این کتاب [م].

فره‌گی منزجر کننده خود، پوچی قدرتشان، بدون حتی جادوی دلربایی یا زیبایی شخصی؛ در بدمزاجی مهاجم‌اند و برای آگهی تجاری، دلال. آزادی انرژی با اسارت آن به دست نمی‌آید و قدرت عظیم با متلاشی شدن. آیا بدین دلیل نیست که انرژی ما (یا قضیه ذهن) هم‌اکنون بیش از حد اسیر و مقسوم است، که مستعد نیستیم، نه برای جادو؟

برخی باور دارند هر چیز و همه چیز نمادین است و می‌تواند استنساخ گردد و مکتوم را توضیح دهد، اما در مورد چه، ایشان نمی‌دانند. (حقایق عظیم روحانی؟) پس طرح استعاره، اغتشاش محتاطانه بدیهی است که فضیلت پنهان را می‌سازد. این مباحثه غیرضروری، هر چند جذاب، آیا منزجرکننده نیست؟ (فیل بیش از حد بزرگ است اما بی‌نهایت قدرتمند؛ خوک هرچند کراهت‌آمیز خوش‌سلیقگی ما را تحقیر نمی‌کند.) اگر یک انسان در نظر نوکرش قهرمان نباشد، او به عنوان یک عارف کمتر می‌تواند در نظر کنجکاو باقی بماند؛ شباهت، تقلید را تعلیم می‌دهد. پس از آنکه صداقت را نشان دادی، معنایت را تزئین کن، هر چند ناخوشایند (به عنوان واقعیت). حقیقت، هرچند ساده هرگز نیازمند مباحثه اغتشاش [رهمنون] به ابهام نیست؛ نمادگرایی خالص، خود تمامی آن احتمالات یک طرح عارفانه را در بر می‌گیرد. جایگاه خود را در عرف بزرگ و حقیقتی را شامل هستی که دروغ نمی‌گوید؛ هیچ مباحثه‌ای هرگز غالب نشده است. تناسب کامل، به ابدالی اشاره نمی‌کند و آنچه بی‌استفاده باشد تباه می‌گردد.

آنها تمامی نمادگرایی مدرن را پس می‌زنند^۱ و خیلی زود به حریمی پوچ می‌رسند. ایشان با اقتباس سنتی بدون علم، تغییر را به حساب نمی‌آورند^۲ و (گاه) طبیعت قراردادی نمادگرایی یا شانس حماقتی حفظ‌شده را؛ و با استنباط امروزی، نمادگرایی ایشان آشوب‌ناک و بی‌معنی است. با ندانستن ترجمان ابتدایی، با توضیح نمادهای باستانی به وسیله این پریشانی در ارایه بی‌قوتی خویش پیش می‌روند. کودکان داناترند. این تراکم عهد عتیق تباه‌شده، جمع‌گشته با بیماری طمع، آیا حقیقتاً شانس خیر است؟ با فراموشی مفاهیم مهم، بهترین سنت را با دیدن قابلیت‌های خود و چیزهای مدرن، بدون تعصب بیاموز.

برخی باور در دستورات نظری اخلاقی را می‌ستایند که ذاتاً و پیوسته از آن سرپیچی می‌نمایند و هرگز به مقصودشان نمی‌رسند. با در اختیار داشتن طبیعت صحیح، به حق در حکمرانی خویش پیشرفت می‌کنند و سلامت ترین، عاقل ترین و نفس‌خرسندترینشان هستند. ممکن است نفی افراس من نامیده شود، ایشان خشنودی قابل تحمیلی کسب می‌کنند در حالیکه مال من کامل است. بگذار اینجا درنگ کند، او

1 تمامی وسایل انتقال، ماشین‌آلات، دولت‌ها، موسسات و هر چیز ذاتاً مدرن، نمادگرایی ضروری کارهای ذهنی ماست؛ غیره.
2 نماد عدالت در نزد رومی‌ها نمادگرایی الهی نیست، یا عدالت ما؛ حداقل نه لزوماً یا معمولاً. نیروی حیاتی دقیقاً همانند آب نیست - و ما هم درخت نیستیم؛ آنچه بیشتر شبیه ما است که اتفاقاً می‌تواند در جایی فراموش‌شده شامل درختان نیز شود، در حال حاضر در کار ما بسیار عیان‌تر است.

که برای کار عظیم قوی نیست. در آزادی گم می‌شود. پس بالهائیتان را بی‌باکانه آماده کنید، شما ای زبونا!

دیگران می‌گویند دانش، جاوید است. این وهم جاوید یادگیری است - در فرمان یادگیری که پیش از این می‌دانستیم. زمانی که مستقیماً از خود می‌پرسیم «چگونه»، حماقت را القا می‌کنیم؛ بدون این مفهوم، چیست که نتوانیم بدانیم و انجام دهیم؟ دیگران [همین نظر را دارند] در مورد تمرکز؛ آزادتان نخواهد کرد، ذهن مفهوم‌ساز قانون، اسارت است. رسیده به آن، عدم تمرکز خواهی خواست. افتراق از همه مفاهیم به جز یکی، رهایی نیست بلکه اغتای تخیلی است یا غضب خلقت. دیگران همچنان [می‌گویند] که همه چیز تجلی روح الهی است، همانند انوار خورشید، پس از آن نیاز رهایی؟ همانا چیزها التزام از طریق مفهوم‌سازیشان و باور هستند. پس بگذارید مفهوم‌سازی را نبود کنیم یا تغییرش دهیم و باور را خالی کنیم.

این افراس‌ها و بسیاری دیگر توسط من جاودانگران گناه و وهم اعلان می‌شوند. هر یک و همه بر دلالتی آشفته وابسته‌اند، مبهم‌ساز، در حالیکه از دوگانگی آگاهی برای لذتشان نمو یافته‌اند. آنجا که می‌خواهند ثمره اعمال و لذت‌های خود را ببینند، در ترس، خون داغ قی می‌کنند. پس چنین است باورپذیرفتن در افراس‌های بسیار متفاوت. آنها از اصل دوگانه اند؛ لزوماً اغتشاشاتی بر یکدیگر. آنها همانند داروها و چاقوی جراح تنها باطل می‌کنند یا حداکثر تأثیری را حذف می‌نمایند. آنها علت بنیادین (قانون) را تغییر نداده یا حذف نمی‌نمایند. «اوه، خداوند، تویی محیط راکد». همه حقه بازیست: این ادیان که نفس وجودشان بر شکستشان وابسته است، آنچنان لبریز از نکبت‌اند و پریشانی که تنها مباحثات متکثر دارند، آنچنان مملو از بحث که شر، آنچنان پوشیده از غیرضروری که عریان از لذت، رها در این زندگانی یا دیگر، که نمی‌توانم از افراس‌هایشان حمایت کنم. ضابطه لذتشان، مرگ! بهتر بود انسان تمامی آنها را انکار می‌کرد و تنها مقصود شکست‌ناپذیرش را می‌پذیرفت. نمی‌تواند فراتر رود و این تنها رهایی‌اش است. با آن می‌تواند لذتش را در جایی که می‌خواهد وضع کند و رضایت بیابد.

مصرف کننده مذهب

کیا در تجلی متعالی و قابل تصورش

از اسامی اسمی برای برگزیدن ندارد. کیا می‌ناممش و جرات ندارم همانند خودم درباره‌اش اظهار نظر کنم. کیایی که بتواند به وسیله مفاهیم ادراک‌شدنی بیان شود، کیای جاوید نیست که تمامی باورها را می‌سوزاند، اما مُثُل «نفس» - بردگی میرایی - می‌باشد. با کوشش در «آن» نامیدنش، آنچه ممکن است

باشد را می‌نویسم اما نه آنچه معمولاً «کتاب کذبیات» خوانده می‌شود. ناتعارفِ منشاپذیر - «بینشی» چابک، که [مفهوم آن] به نحوی ضمناً رسانیده می‌شود، که حقیقت در جایی هست. کیایی که بتواند سر بسته در کلمات بیان شود «هیچکدام، هیچکدام» است، «من» تغییر نیافته در احساس حضور تمام؛ اشراقی که نمادگرایانه در الفبای مقدس نقل شده باشد، و در [نمادگرایی کلمات] آنچه می‌خواهم بنویسم. تجلی آن فزونی خود آن است اما نه ضرورت. همواره وجود داشته و خواهد داشت؛ ذره بکر - با وفورش ما وجود را کسب کرده‌ایم. چه کسی را یارای آن است بگوید این کجا، چرا و چگونه مرتبط است؟ با جهد زمان، شکاک در کرانه خود سکنی می‌گزیند. همه چیز را رواست اما بدان‌ها مربوط نیست. از به مفهوم درآمدن طفره می‌رود. در عین حال جوهر مفهوم‌آوری است؛ آنچنانکه از بُعد معنا در لذت نفوذ می‌کند. در وضع خود نسبت به بهشت و زمین قذافی است و ورای آنها. اما نه هوش. شاید بتواند به عنوان اصل جنسی اولیه در نظر گرفته شود، مفهوم لذت موجود در عشق نفس. تنها کسی که به «وضع مرگ» نایل شده می‌تواند این جنسیت جدید را دریابد و عشق قدرتمند اقناع شده آن را. اوی که همواره بنده باور خویش است، با میل پابندگشته تنها می‌تواند انشعابات بی‌انتهای عدم خرسندی آن را ببیند و بدین ترتیب شناسانده می‌شود. جلا خود و همه چیز، اما مشابه هیچ. این جنسیت در سادگی اولیه‌اش، متضمن پاینده است. زمان آن را تغییر نداده؛ پس آن را نو می‌خوانم. اصل جنسی اجدادی و مفهوم نفس یکی و همسان هستند. این یکسانی همانندی است و امکان‌های بی‌نهایت؛ دوگانگی اولیه، سرالاسرار، ابوالهول تمامی دروازه‌های روحانیت. تمامی مفاهیم متصور همانند نور در احساسات آن آغاز گشته و پایان می‌پذیرند؛ خلسه ای که خلق مفهوم نفس القا می‌کند. مفهوم، یگانگی به وسیله ضابطه نفس است؛ واقعیت ضروری آن به عنوان پیوستگی؛ پرسش همه چیز؛ تمامی جهان مرئی و نامرئی از آن بیرون آمده است. آنگاه که یگانگی دوگانگی را تصور نمود، سه گانگی را زاید و تراگراماتون را. دوگانگی یگانگی است، زمان است، تجمیع مفهوم‌سازی، افت و خیز جاوید واقعیت اولیه در آزادی؛ سه گانه دوگانگی هاست؛ شش حس است؛ پنج وجه جنیست که به عنوان محیطی برای خودفناپی به وسیله انکار به عنوان جنسیتی کامل تصویر می‌شود. به عنوان تراگراماتون دوگانگی - ها، در آرایش، دوازده گانه است؛ مجتمع انسان و می‌توان دوازده فرمان معتقد نامیده شود. دهگانی جاوید را تصور می‌کند؛ کثرت آن جاودانگی را در بر می‌گیرد که اشکال چندگانه از آن بیرون می‌جهد؛ که وجود را تشکیل می‌دهد. حیات بخشیده شده به وسیله نفس عشق نفس؛ زندگی آگاه است از یک. نفس به عنوان نیروی متضاد خود، متناوباً تعارض، هماهنگی، زندگی و مرگ است. این چهار اصل یکی و یکسان هستند؛ مفهومی که به عنوان «نفس» کامل یا خودآگاهی در نظر گرفته می‌شود؛ بنابراین آنها

1 درباره این «نفس»: تمامی مفهوم‌سازی‌ها اصل دوگانه است؛ قانونی که مفهوم‌سازی آن است.

2 اصل جنیست تغییر نیافته‌ای که از طریق اصل دوگانه منکسر شده باشد، تنوع بی‌انتهای احساسات یا جنیست‌ها را متجلی می‌کند که می‌تواند انشعابات نامیده شود.

می‌توانند در یک واحد آمیخته شده، نمادپردازی شوند. یک شکل که به وسیله دو شکل ساخته شد؛ که سه گانه است و چهارجهت دارد.

شریعت متعالی، قانون و عهد «نو»

شریعت کیا داور خویش است. فرای التزام چه کسی می‌تواند کیای بی‌نام را دریابد؟ واضح اما غیرصریح، بدون شکل، طراحی‌اش اعلاء. آرزویش فرافراوانی است. چه کسی می‌تواند مقصود رازآلودش را اظهار کند؟ با دانش ما مبهم‌تر می‌گردد، دور از دسترس‌تر و با ایمان [مان] کدر. بدون ویژگی نامش را نشناسم. چقدر آزاد است؛ نیازی به قلمرو ندارد! (پادشاهی‌ها غارتگر خود هستند.) بدون تبار چه کسی می‌تواند ادعای رابطه کند؟ بدون فضیلت عشق نفس چقدر سیرتش لذت‌بخش است! چقدر قدرتمند است در اظهار «نیازی نیست-اهمیت ندارد!» عشق نفس در کمال منظرش، در خدمت مقصود شکست‌ناپذیر خلسه خود است. تقابل مشتبه، غایت سعادت، تعادل آن است. صدمه‌ای نمی‌پذیرد و تلاشی نمی‌کند. آیا خودجاذب و مستقل نیست؟ مطمئناً نمی‌توانیم آن را تعادل بنامیم. تنها می‌توانیم قانونش را تقلید کنیم؛ [آنگاه] تمامی خلقت بدون فرماندهی یگانه گشته، در لذت و هماهنگی در خدمت مقصود ما هستند. کیا با فراوری از مفهوم‌سازی، غیر قابل تغییر و پایان‌ناپذیر است. برای مشاهده آن اشراقی نیاز نیست. اگر دهانمان را باز کنیم تا از آن صحبت کنیم، از آن نیست بلکه از دوگانگی ماست؛ هرچند در سادگی ابتدائیش قدرتمند باشد! کیای بدون مفهوم‌سازی، میعادگاه خود را به عنوان تمامیت خلقت تولید می‌کند. بدون اظهار، قوی‌ترین انرژی و بدون خردی ممکن است در بین چیزها کمترین ظاهر شود. بدون طلب تملک‌ش از آن ماست؛ و آزاد بودنش. تنها چیزی که آزاد است. بدون افتراق، مطلوبی ندارد؛ لیکن خود را تغذیه می‌کند. تمامی خلقت از ترس بدان بیعت می‌سازند اما اخلاقیاتش را نمی‌ستایند پس همه چیز نازیبا تباه می‌شود. ما خود را وقف قدرتی که از آن متصور هستیم می‌کنیم و آن به عنوان استاد عمل می‌کند؛ و نه هرگز به عنوان سبب رستگاری ما. پس من همیشه از «نفس» کیا را شکل می‌دهم؛ بدون شباهت؛ لیکن می‌تواند به عنوان حقیقت در نظر گرفته شود. از این رایزنی اسارت ساخته می‌شود؛ با هوش آزاد نخواهیم شد. قانون کیا مقصود اصلی همیشگی آن است؛ لامتعین، بدون تغییر [در] تجلی؛ از طریق مفهوم‌سازی ما آنها صورت خارجی به خود می‌گیرند و از [جنس] آن دوگانگی هستند. انسان این قانون را از انکسارش دریافت می‌کند: واقعیت ایده‌آلش را. او با چه چیز خلسه‌اش را متعادل می‌کند؟ درجه به درجه با درد، غم و محنت‌های شدید. طغیان‌ش را با چه؟ با ضرورت بردگی! دوگانگی قانون است، تحقق با رنج، و با واحدهای زمان

¹ با چوب خط تناسخ‌ها، «نفس» نهایی ما از مشخصه‌هایی مشتق می‌گردد که ما خداوند خود، ضمیر مجرد یا اصل متصور خود را با به آنها موقوف می‌کنیم. تمامی مفهوم‌سازی‌ها نفی کیا است؛ بدین ترتیب ما تقابل آن هستیم. شر خودمان. ما تعارض آنچه در مورد کیا نفی با اظهار می‌کنیم هستیم؛ [و این از] اعقاب خودمان [است]. [اما] آنچنان سخت؛ به نظر می‌رسد آنچنان نمی‌توانیم در انتخابمان دقیق باشیم، چرا که جسمی را که در آن سکنی گزیده‌ایم را معین می‌کند.

مرتبط است و ضدیت دارد. اکتساب خلسه برای هر مدت زمان طولانی دشوار است [در حالی که] به سختی برایش تلاش می‌شود. وضعیت خودآگاهی و وجود، درجات مختلف محنت هستند که بین انفجارهای لذت و احساسات کمتر مضطرب در نوسان هستند. دوگانگی در یک شکل یا شکل دیگر، خودآگاهی است، به اندازه وجود. وهم زمان، اندازه، نهاد و غیره است: کرانگی جهان. اصل دوگانه جوهر تمام تجربیات است؛ هیچ انشعابی سادگی اولیه آن را بزرگ نکرده است؛ بلکه تنها تکرار آن است، تغییر یا پیچیدگی‌اش. تکاملش هرگز کامل نیست. نمی‌تواند فراتر از تجربه نفس رود. پس بارها و بارها باز می‌گردد و یگانه می‌شود: همواره یک ضد اوج. قهقرای همیشگی به سادگی اصلیش به وسیله پیچیدگی بی‌نهایت - تکامل آن است. هیچ انسانی «چرا»ی عملکرد آن را نخواهد فهمید. آن را و همی بشناس که یادگیری تمامی وجود را در بر می‌گیرد. سالخورده‌ترین فرد که داناتر نمی‌شود؛ می‌تواند مادر همه چیز در نظر گرفته شود. پس تمامی تجربیات را وهم بشناس و قانون دوگانگی. همانند فضا که در درون و بیرون یک شیء نفوذ می‌کند؛ متشابهاً درون و فرای این کیهان همواره در تغییر: آن است این اصل بی‌همتا.

تک‌گویی جوهر الوهیت^۱

پس آن فکر که بود؟

چیزی درد را سبب می‌شود و رنج را نیرو می‌بخشد: ممکن نیست از طریق مفهوم پنهان سعادت عظمی باشد؟ و این توقع جاوید، این انباشت‌گر آذین‌ها بر زوال، این فکر همواره پایدار، آیا در برابر پوچی پیش از مرگ تصادفی است؟ اوه، فکری چرک از ناخوش‌ترین طحال. چگونه می‌توانم ببلعمت و روحم را نجات دهم. همواره آن پاسخ داد: «آنجا که در خور است بیعت ساز: طبیعت ربّ هستی است!» این خرافات پزشکی: آیا ذات بزدلی، سفیر مرگ نیست؟

عجیب [نیست] کسی مرده بودن را به یاد نمی‌آورد؟ آیا هرگز خورشید را دیده‌ای؟ اگر دیده‌ای، آنگاه هیچ مرده‌ای ندیده‌ای؛ علی‌رغم خودت [ای] عقیده متفاوت! چه کسی مرده‌تر است، «تو» یا این جسد؟ کدامیک از شما درجه آگاهی بالاتری دارد؟ قضاوت با بیان صرف: کدامیک از شما به نظر می‌رسید بیشتر از زندگی لذت می‌برد؟ ممکن نیست این «باور» در مرگ، «اراده» ای باشد که برای ارضای تو در «مرگ» می‌کوشد اما نمی‌تواند چیزی بیش از خواب، زوال، تغییر-عذاب به تو دهد؟ این خوابگردی مدام «نارضایتی» است.

¹ God-Head

تو به اشباح و خداوند باور نداری چون آنها را ندیده‌ای؟ عجب! هرگز اشباح ساختگی باورهای خود را ندیده‌ای؟ بدکم^۱ یا ممونا: مفاهیم غریب «نفس»؟ آری، همان قوایت و دلیرترین دروغهای خدایانند! چه کسی قاتل خدایانت است به جز یک خدا!

اثباتی وجود ندارد که قبلاً وجود داشته‌ای؟ عجب بهانه‌ای! کسی بازنگشته است تا به ما بگوید؟ عجب طرفدار ملعونی! تنها همانی هستی که بودی، تا حدی تغییر کرده؟ تو مورد «بدیهی» هستی که شاید در چیزی حلول کرده‌ای؟ «شاید» ممکن‌اند! آیا می‌توانی متفاوت از آنچه انجام می‌دهی عمل کنی؟ هرگز از اظهار اینکه تو پیوسته متفاوت عمل می‌کنی خسته نخواهم شد!

«زشتی» چیست که می‌رنجاند؟ آیا دانش مبهمی است که مجبور خواهی بود نظرت را در مورد اینکه آنچه در بر داری را رشد می‌دهی عوض کنی؟ همواره آنچه فراموش می‌کنی را به یاد می‌آوری؛ امروز ممکن است روز جزا باشد؛ [روز] بالاجبار باورپذیرفتن در آنچه باور نداری؟ حال اگر امروز دیروز است در همه صورت آنگاه فردا نیز امروز است؛ روز تباهی! هر روز این جهان تخریب می‌گردد. بدین علت است که تو هوشیاری! زندگی و مرگ وجود ندارد؟ این مفاهیم از مضحک نیز پست‌تراند.

دوگانگی وجود ندارد؟

تو از پروانه خوشحالی که مشاهده می‌کنی آگاهی و از «تو» بودن نیز آگاهی: پروانه از «خودش» بودن آگاه است و به همین ترتیب این آگاهی به خوبی و به همانندی مال تو است؛ یعنی از تو بودن «تو». بنابراین این آگاهی «تو» که هر دوی شما احساس می‌کنید همان «تو» است؟ پس شما یکی هستید و یکسان: سرالاسرار و ساده‌ترین چیز در جهان برای فهمیدن! چگونه می‌توانید آگاه باشید از آنچه نیستید؟ اما ممکن است متفاوت باور پذیرید؟ بنابراین اگر به پروانه صدمه بزنید به خودتان صدمه زده‌اید، اما باور شما مبنی بر اینکه شما به خودتان صدمه نمی‌زنید شما را از صدمه محافظت می‌کند؛ برای مدتی! باور خسته می‌شود و شما محنت‌آلود صدمه خورده‌اید! آنچه اراده می‌کنی انجام ده؛ باور همواره ناهمسانی خودش است. میل همه چیز را در بر می‌گیرد، بنابراین باید در همه چیز باور داشته باشید؛ البته اگر اصلاً باوری دارید! به نظر می‌رسد باور حس عامه را در نظر نمی‌آورد.

شکی در این مورد نیست: این خودآگاهی «تو» و «من» ناخوشایند است اما شکنجه‌گری همواره حاضر. در عین حال «نیازی به چنین بودن نیست» از همه نظر! آیا این مساله ترس نیست؟ از ورود به لانه برهرا ترسانی؟ (و به شما اطمینان می‌دهم این مساله‌ی صداقت است (ذاتی یا فرهنگی)؛ چه عمداً وارد شوی یا پرتابت کنند و چه زنده بیرون بیایی یا غیر آن!). در عین حال تو هر روز بی‌باکانه وارد لانه‌هایی می‌شوی که مخلوقات می‌هیب‌تر از ببران منزل دارند و سالم بیرون می‌آیی. چرا؟

¹ Bedlam

² Mammon

تمثیل

دانشمندان بزرگ به مرگ پی می‌برند. با بررسی خواص میکروب‌ها کشف می‌کنند که ما نفس می‌کشیم و بر طبق احکامشان ما می‌بایست نابود شویم؛ باید هم اکنون مرده باشیم؟ ایمان داشته باش! احکام علم کاملاً درست‌اند. آنها شک را ناامید نمی‌کنند! شناخت مهم‌تر ما: «این تلنگر دانش» مطمئناً ما را به مرض و مرگی خواهد رسانید که ایشان ارایه می‌کنند! و همچنین در عوض به ما قدرت تخریبشان را واگذار می‌کنند! برای تخریب که؟ چیزها جور خواهند شد! آیا این ارزش اراده است؟ این «اراده برای قدرت»: چقدر حافظ زندگی! چقدر بزرگ کردن انتخابی تبعیض آمیز! چقدر لذت‌بخش! شریف‌ترین کاشفان! او، شما دانشمندان: به اکتشاف گودال بی‌اتنها ادامه دهید! وقتی در علم خیسانده شده‌اید آذرخش، جنایت را تندر خواهد زد؟ امید تازه‌ای زاده خواهد شد؟ مخلوقاتی جدید برای سیرک؟ (مفهوم) جوهر الوهیت می‌بایست همواره لختی خود را برای استحاله به متضادش تکامل بخشد: چرا که آن را در بر دارد!

استاد باید آموزنده رنجور حماقت خود باشد؟

مفهوم خداوند همواره به معنای فراموشی تفوق و خداوندگاری است. پس باید با ترس جایگزین شود. ها؟

«منکر خدا» وجود ندارد. هیچ کس از «شرح حال خود» رها نیست؛ لذت جوی نترس وجود ندارد؟

مفهوم، فقدان واقعیت مسلم درونی آن است! زمانی که مفهوم، یادآور فراموشی است می‌تواند برای شما شانس واقعیت [داشتن داشته] باشد؟ زمانی که مناجات‌کننده (شما همیشه مناجات می‌کنید) به کفرورزش مستحیل شد، آنقدر جذاب هستید که شنیده شوید؛ میلتان خشنود شده است! عجب معلق فروتنانه‌ای!

چه خداوند بوسیله ترس به عنوان استاد تصویر شده باشد و چه سکنی گزیننده‌ای به توسط عشق، خداوندگارانیم ما همواره. بدین خاطر است که الوهیت همواره بالقوه است و تولید پیوسته‌اش و تعلل جاویدش، زندگی است. این رشک استاد یا خالق؛ امید نهایی برای متابعت در رفتار نیز، وجود است و جریمه «زندگی»!

مسلم علمی وجود ندارد. همواره بر تضادش به عنوان مسلمی یکسان دلالت دارد: «مسلم» این است. پس چرا برای اثبات چیزی به عنوان امر مسلم خود را به دردرس بیان‌دازیم؟ این امید پوچ برای اثبات قطعیت، خود مرگ است. پس چرا «میل» را فریب دهیم؟ تو اثبات کرده‌ای (با ریاضیات!) که خورشید بسیار میلیونها مایل از تو دور است؛ حال بازدهی آن را اثبات خواهی کرد! طبیعت - آن تکانه‌ای برای آنتی‌ترهای حقایق تو - به زودی (به وسیله ریاضیات و هرآنگاه که خواستی!) اثبات خواهد نمود که خورشید اصلاً وجود ندارد! یا اگر دوست داری، قاطعانه اثبات خواهد کرد که خورشید میلیونها و

میلیونها مایل دورتر یا میلیونها مایل نزدیک از آن است که زمانی فکر می‌کردی! خارق العاده‌ترین متفکر! این امور مسلم و بسیاری دیگر هم اکنون برای پروانه، شپش‌ها و حشرات و شاید خودت دانسته‌اند! حس چه کسی درست‌تر است؛ مال تو یا مگس خانگی؟ در نهایت این دیدشان، افکار و خردشان را خواهی پذیرفت؛ زمانی اینچنین بودی؟ تو هم اکنون چنین هستی ولی هنوز آنها را بیدار نکرده‌ای... دوباره قدرتمندانه چنین خواهی بود! پیشرفتی متحیرانه! افتخار‌آمیزترین دستاورد! بیرحمانه-ترین! پیشرفت و آنچه به وسیله سودمندی‌های علم به دست می‌آید باید به دقت سنجیده شود.

اندیشه‌ای برای دورنما: تو همواره چیزی هستی که اکثراً آرزو داری: دورنما! میل تو زندگی مطابق با میل است و این است که همواره تصدیق می‌کنی! اصیل‌ترین عاطفه! تو هم اکنون «آن» هستی، «ارضا شده»، «بدون میل»، «چیز حقیقی»! مست آنی.

وهمی جز خودآگاهی وجود ندارد! این خودآگاهی بنای یادبود متبسمی است که همواره «اینکه هرگز از زندگی لذت برده اید» را پاس می‌دارد!

خداوندگار «اراده»، فرمان برای اطاعت کردن است. از عدالتش همگان می‌ترسند؛ شمشیری است؛ استحقاق شما برای اطاعت! «اراده»، فرمان باورپذیرفتن است. اراده شما چیزی است که فعالانه باور پذیرفته‌اید که باور را برای شما می‌خواهد. وقتی «آن» آرزو می‌کند شما فکر می‌کنید! «اراده» پیچیدگی است. اسباب یک اسباب. این اراده را آزاد بخوانی یا نه، فرای اراده و باور، عشق نفس است. نام بهتری نمی‌شناسم. آزاد است به آنچه میل می‌کند باور پذیرد. تو آزادی به چیزهایی که ارتباطی به باور ندارند باور پذیری. فهم «حقیقت» مشکل نیست! حقیقت اراده‌ای [در خود] ندارد - اراده حقیقتی [در خود] ندارد. حقیقت «اراده»‌ای است که هرگز باور نپذیرفته - حقیقتی [در خود] ندارد! «می‌تواند باشد» قطعیت بلافصل است. ابوالهولِ خطیر ارزش «اراده‌ای به چیزی» را به ما می‌آموزاند؟ پس «اگر اینطور باشد» مخاطره‌ای سخت‌تر از دانش مطلق وجود ندارد - اگر اندک خطرناک است، علم لایتنهای چطور؟ قدرت قادر متعلقاتی ندارد!

علم، شک نفرین شده‌ی ممکن است؛ آری، در رابطه با آنچه وجود دارد! تو نمی‌توانی عدم امکان را تصور کنی؛ هیچ چیز غیرممکن نیست؛ غیرممکن تویی! شک، تاخیر است: زمان؛ اما چگونه تنبیه می‌کند! هیچ چیز صحیح‌تر از چیز دیگر نیست! تو چه چیزی نیستی؛ آیا هرگز حقیقتاً پاسخ داده‌ای؟

ستمگری تو بر خودت؛ پس پیوسته فراموش می‌کنی آنچه را به یاد می‌آوری؛ در برابر اشیاء محسوس مقاومت می‌کنی و با باور پذیرفتن یا نپذیرفتن در برابر قوا مقاومت نشان می‌دهی. این قوا به تعدد

¹ روشی که نویسنده برای القای جدا کردن مفاهیم حقیقت و اراده در ذهن خواننده استفاده می‌کند به نوعی منعکس کننده روش «هیچکدام-هیچکدام» است: این آن نیست و آن این نیست. این قابل شدن تمایزی دوجانبه است که صرفاً رشته ارتباط را قطع نمی‌کند؛ بلکه آن دو را مستقل می‌نماید. [م.]

اتمهایی هستند که هنوز ندیده‌ای و به بی‌پایانی عدد یک هستند: آنها به اراده در زندگی می‌آیند. در یک زمان تعداد اندکی را برمی‌گزینی؛ دانش را از طریق آنها تکلم می‌کنی: آیا به جز دستور زبان خود، چیزهایی را که از خود نمی‌دانی [و] از کلمات خودت بلندتر سخن می‌گویند را می‌فهمی! من به معرفت قادر باور نمی‌پذیرم.

باور، و سوسه‌گرِ همیشگیِ خویش است تا باوری متفاوت پذیرفته شود؛ نمی‌توانی به آزادی باور پذیری مگر اینکه از باور آزاد شده باشی؟ همچنین نمی‌توانی به «حقیقت» باور داشته باشی اما نیازی نباشد با خود مصالحه کنی. روش زندگی از طریق «روش‌ها» نیست. این افراس‌ها و حتی افراس‌های من به مریدان خودگمارده اجازه می‌دهد با ادراک من برابری جوید. ممکن است زمانی سرخ شوم! انسان غم‌ها آموزگار است! من آموخته‌ام: ممکن است دوباره به خودم یا تو بیاموزانم؟ نه به خاطر هدیه‌ای از بهشت! استادی، مساوی آموختن است؛ مساوی از یاد بردن پیوسته است! قادر کسی است که نیاموخته و قدرتمند طفل است: تنها قدرت سازش را دارد!

حال غلط‌دارترین احمق‌ها می‌پرسند: «چگونه می‌توانیم از تکاملات اجتناب ناپذیر مفهوم‌سازی بگریزیم زمانی که همگی در آبستی مداوم‌اند؟» پاسخ من بر تمامی طریق‌ها، انسان‌ها و وضعیت‌ها رواست. گوش ده ای خداوندی که هستی، خداوندی که می‌باشی. زمانی که ذهن پریشان است، ظرفیت مورد نیاز غیرممکن شناخته می‌شود؛ به وسیله آن وضعیت ساده «هیچکدام، هیچکدام»، ضمیر، نظاره-گری خاموش می‌گردد و همه چیز را درباره‌اش می‌داند! «چرایی» و «چگونگی» میل در وضعیت عارفانه «هیچکدام، هیچکدام» قرار دارد و حس عامه اثبات می‌کند که وضعیتی شیری است، مغزی‌ترین! با آنکه لودگی می‌کنم، تمامی ایده‌هایم از آن بیرون آمده (و دوست من، تمامی مال تو [نیز]). اما آیا هرگز تنبل بوده‌ام؛ گناهکار دیرینه‌ای که دیگران را در برابر خویش قادر می‌بیند.

وضع مرگ

مفاهیم متداخل نفس قابل کشتار نیستند. با مقاومت، یک واقعیت می‌شوند؛ هیچ مرگ یا حیلگی بر آنها فائق نیامده؛ بلکه تقویت انرژی آنها بوده است. مردگان دوباره و دوباره متولد می‌شوند [و] در رحم وجدان می‌خوابند. [نتیجه‌ی] اجازه بلوغ دادن، پیش‌بینی زوال است در زمانی که با عدم مقاومت، قهقرا به سوی سادگی اولیه است و گذر به سوی اصل و یگانگی بدون مفهوم. از آن مفهوم ضابطه عدم مقاومت جوانه می‌زند: «اهمیتی ندارد - خود را محظوظ کن.»

مفهوم «من نیستم» می‌بایست لزوماً - به دلیل دستور زبان خود - به دنبال مفهوم «من هستم» بیاید؛ به همان اطمینان که در این دنیای محنت شب به دنبال روز می‌آید. تشخیص درد بدین ترتیب بر مفهوم لذت دلالت دارد و بدین ترتیب تمامی مفاهیم. با این دوگانگی بگذار همواره خندیدن را به خاطر

سپارد، همه چیز را تصدیق نماید و در برابر هیچ چیز مقاومت ننماید؛ آنگاه تداخلی وجود ندارد و به همین ترتیب ناسازگاری با اجبار.

روگردانی از مفهوم‌سازی بوسیله نمادگرایی روشن

مرد بر زن دلالت دارد، از اینها به وسیله دوجنسی می‌گذرم. این، دوباره بر بی‌جنسی دلالت دارد. از تمامی این وضعیت‌ها با یک اصل «هیچکدام» می‌گذرم. همچنان اگرچه یک «هیچکدام» مبهم است، واقعیت تصور کردن آن ملموس بودن آن را اثبات می‌کند و دوباره بر یک «هیچکدام» دیگر دلالت می‌کند.^۱

اما اصل «هیچکدام-هیچکدام» آن دو، وضعیتی است که ذهن در آن از ورای مفهوم‌سازی گذشته است. نمی‌تواند متعادل شود چرا که تنها بر خودش دلالت دارد. اصل «من» به وضعیت «مهم نیست-نیازی نیست باشد» رسیده است و به هیات مرتبط نیست. به جز آن و ورای آن چیز دیگری نیست. بدین ترتیب به تنهایی کامل و ازلی است. تخریب‌نشدنی است و نیروی تخریب دارد: بدین ترتیب به تنهایی آزادی و وجود حقیقی است. از طریق آن ایمنی از هر غم می‌آید. بدین ترتیب روح خلسه است. انکار همه چیز به وسیله‌ای که نشان داده شد در آن پناه می‌گیرد. یقیناً منزلگاه کیا است؟ زمانی که بدان حصول نایل شد (حتی نمادین)، رهایی غیرمشروط ما از دوگانگی و زمان می‌باشد. باور کن که حقیقت داشته باشد. باور، آزاد از همه چیز جز لذت، کارما از طریق قانون (عدم لذت) به سرعت خود را تخلیه می‌کند. در آن لحظه‌ی فرای زمان قانون جدیدی می‌تواند حلول کند؛ بدون تاوانی از غم؛ هر خواسته، خشونده؛ او^۲ به وسیله قانونش خشونددکننده شده است. قانون جدید راز «مهم نیست-نیازی نیست»، «الترزامی وجود ندارد» نامتعادل عارفانه خواهد بود؛ «خود را محظوظ کن» کیش آن است.^۳

در آن روز تعمد می‌تواند وجود داشته باشد. بدون انقیاد، آنچه می‌خواهی باور پذیری می‌تواند حقیقی باشد. «او^۴» با این تقلید محظوظ می‌گردد. حقیقتی که به وسیله تمامی سیستم‌های پوشش‌دهی بر من مکشوف گشت اما خود پوشش نیافته است؛ کیا، سعادت عظمی. این، دانش درخشان لذت رسانیدن به نفس خود با توافقی جدید؛ هنر عشق نفس به وسیله شناخت، روانشناسی خلسه با عدم مقاومت.

^۱ دوگانه بودن آنها با اصل‌های جنسی ابتدایی معنی شباهت دارد. اینها در الفبای مقدس فراتر از این می‌روند و برای شرح بوسیله کلمات و دستور زبان معمول بسیار غامض می‌گردند.

^۲ ضمیر


^۳ باور همواره در نفی می‌کوشد. اغنا به وسیله تکثیر در این با نگاهداشت، آزاد نگاه داشته می‌شود.

^۴ «او»، ضمیر، اکنون «مطلق» می‌گردد.

آیین و افراس

کاهلانه درازکشیده بر پشت، بدن نشان دهنده وضعیت خمیازه‌کش، نفس عمیق کشیدن در حال تعمقی متبسم؛ این مفهوم وضع است. فراموش کردن زمان به همراه چیزهایی که ضروری بودند؛ انعکاس‌گر بی‌معنایشان. لحظه فرای زمان است و ارزشش وقوع‌یافته است.

ایستاده بر نوک انگشتان، با بازوانی صلب، پیوسته در پشت به وسیله دستان، گره‌خورده و کشیده به منتها، گردن کش‌آمده، نفس کشیدن عمیق و متشنج، تا گیجی و حس‌ها به انفجار برسند، خستگی و ظرفیت برای [کار] پیشین به دست می‌دهد.

خیره شدن به انعکاس خود تا محو گردد و خیره‌شده را نشناسی. چشمانت را ببیند (این معمولاً غیرارادی اتفاق می‌افتد) و تجسم کن. نور (همواره یک ضربدر در تبدیلاتی غریب) که دیده می‌شود باید نگاه داشته شود و هرگز اجازه داده نشود که برود تا تلاش فراموش شود. این احساس بیکرانی به دست می‌دهد (که شکل کوچک  را می‌بیند) که به کرانه‌اش نمی‌توانی برسی. این باید پیش از تجربه [کار] پیشین تمرین شود. احساسی است که حس می‌شود، دانشی است که به تو علت را می‌گوید.

وضع مرگ، ضرورت شتاب‌یافته‌ی خود است. از طریق آن از تاخیر پایان‌ناپذیر خود [که] با تعلق [پدید می‌آید] می‌گریزم؛ ضمیر همانند برگی در بورانی درنده جاروب می‌شود: در تندِ عدم قطعیت‌پذیری؛ آنچه همواره می‌خواهد رخ دهد، حقیقت آن می‌گردد. چیزهایی که خودآشکارند دیگر مبهم نیستند؛ در حین اینکه با اراده خود محظوظ می‌گردد این را نفی تمامی ایمان با زندگی کردن آن بدان؛ پایان دوگانگی خودآگاهی. باور، وضع مرگی مثبت؛ همه چیزهای دیگر همانند خواب، وضعی منفی. این پیکری مرده هر آن چیزی است که ما بدان باور پذیرفته‌ایم و باید جسد مرده‌ای را بیدار کنیم. ضمیر، تحت انقیاد قانون در خواب و مرگ، ماندی^۱ می‌جوید. وضع مرگ و اصلت را در نفی قانون بشناس: عروج از دوگانگی. جهان در آن روز سوگواری تهی از اشک به خاکستر تقلیل خواهد یافت... اما او از داوری می‌گریزد! و چه چیز «من»؛ باقبال‌ترین انسان! در آن آزادی استلزامی نیست. چه چیز بیشتری می‌توانم بگویم؟ در این صورت به جای مصالحه با خود، گناه بیشتری مرتکب خواهم شد. تمرین‌های پیش‌نیاز زیادی وجود دارند - به ناشمردنی بودن گناهان. فی‌نفسه بیهوده‌اند اما اشاره‌کننده به اهداف غایی می‌باشند. وضع مرگ در تقلیل تمامی مفهوم‌سازی‌ها (گناه) به «هیچکدام-هیچکدام» [است] تا میل با لذت رسانیدن به خود ارضا گردد. ماندی باور؛ بازیابی جنسیتی جدید و عشق نفسی همواره اصیل، بدین طریق و نه طریقی دیگر آزادانه تحصیل می‌گردد. خلاء (یا باور) اولیه به وسیله تمرکز ذهن بر نفی‌ای از تمامی چیزهای قابل‌تصور، عینیت یگانگی و دوگانگی، آشوب و همسانی و غیره و غیره به دست نمی‌آید بلکه با انجام هم‌اکنون آن؛ نه در انتها. دریافت کن و احساس کن بدون نیاز به یک تضاد؛

¹ inertia

بلکه به وسیله منسوبش. نور را بدون سایه [یا] از طریق تضاد رنگی‌اش ادراک کن؛ از طریق فراخوانی احساس خنده در زمان خلسه در یگانگی و با تمرین تا که احساس، خستگی ناپذیر و دقیق باشد. قانون یا واکنش با درخوردآوری، درهم شکسته می‌شود. کسی که می‌بایست در یک لحظه از صدها لذت بهره‌مند گردد، هرچند خلسه‌اش فزون است فقدانی بر وی حاصل نمی‌شود بلکه افزایشی عظیم رخ می‌دهد. بگذار آن را متناسباً روزانه تمرین کند تا به مرکز میل برسد. او از مقصود بزرگ پیروی کرده است. تمامی احساسات همانند این باید در زمان صدور، توازنی بیابند تا یکی شوند. بدین ترتیب باور و نطفه با بازداشتن از مفهوم‌سازی، ساده و کیهانی می‌گردند. با اشراق، آن چیزی نیست که نتواند قابل شرح باشد. مطمئناً در خلسه خرسندی می‌یابم. اکنون رازی با اهمیتی کلان بر شما گفته‌ام که از کودکی بر من شناخته شده بود. حتی با جهدی ساعتی بر خلاء باور، فرد برای زیستن در درونی‌ترین [جایگاه] دیگران و لذت جستن از ایشان به اندازه کافی کیهانی می‌باشد. در میان مردم اندکی می‌دانند واقعاً به چیز باور یا میل دارند. چه کسی می‌داند... بگذار با معلوم نمودن باورش آغاز کند تا که اراده‌اش را ببیند. با موجودیت دوگانه، آنها در میل یکسانند. در دوگانگی‌شان کنترلی بر آنها نیست چرا که اراده و باور همواره در تضادند و هر یک دیگری را به کمال خود شکل می‌دهد. در این وضعیت - از آنجایی که شادی، پوشیدگی غم است - هیچ‌یک پیروز نمی‌گردد. بگذار یگانه‌شان کند.

دشمنان تیره‌ی زاده شده از خودهیپنوتیزم را کد

باور طبیعی، شهودی است که با باور از طریق آنچه واکنشگر و حکمفرما تجربه می‌شود یک به یک مقابله می‌کند. هر چیز می‌بایست خود را از طریق احساس معین خود منسوب نماید که به وسیله آنهایی که متوافق هستند تحریک می‌شوند و آنهایی که ناموزون‌اند قوه اقتناع و بازداری خود را از دست می‌دهند. بدین سان باور با عملکرد خود برای شما محدود و معین است. غالب اعمال ما می‌تواند به سوی میلی ناخودآگاه (به هدف آزادی) ریشه‌یابی شود که با عادت در تضاد است؛ اطاعتی به جزمیت ذاتی که بر اعمال «نیک و بد»ی که پیش از این (در زندگی پیشین) در برابر اخلاقیاتی پایدار^۱ ارتکاب یافته استوار است. عکس‌العمل‌هایش بسته به رخداد شانس، ابرازی به صورت ناگهانی، غیرارادی، خودبه-خودی، تعمدی و غیره دارند. بقیه به علت افراس سنتی اخلاقی متعارضی است که درونی شده است (که تا حدی اقتباس شده می‌باشد تا این عکس‌العمل را پوشش داده و زمان‌بندی نماید). در منشا خود، مفهوم چیزی که بدان سو، به تعارف، نیک و بد در نظر گرفته شده بود... برای بیشینه نمودن لذت به وسیله سازش صوری به نمایش گذاردن میلی وحشت‌زده. تطبیق داده شده با خدعه منشا روحانی، انگاره‌های آن پاداش اطاعت و جزای سرپیچی هستند - هر دو برای همه دوران‌ها معتبر می‌مانند (این دنیا و دیگری). این بینش اخلاقی، مضحکه اغراق‌آمیزی از قوه مفهوم‌سازی است. اما هرگز آنچنان

¹ اخلاقیات ابتدایی یا ترس از عدم لذت

کامل نیست که به هیچ ترتیبی آزادی عمل تغییر در اختیار گذارد؛ پس، از تکامل مفترق می‌گردد و غیره. و این جدایی هرگونه سودمندی را از دست می‌دهد و از سر نیاز به بقای خود و هم‌آوایی مطلوب، تناقضات یا پیچیدگی‌ای به بار می‌آورد تا ارتباطی ارائه دهد. سوءنیت با سرپیچی از فرمانهایش برای توجیه بی‌انصافیش را به ما نشان می‌دهد؛ یا ما هم زمان با تخریبش در بینش اخلاقی، بهانه یا دلیلی برای گناه می‌سازیم که میزانی از عدم تجانس را روا می‌دارد. (معمولاً چند گناه نابخشودنی نگاه داشته می‌شود - و قانونی نانوشته). این اعتراف منفی، یک استدلال‌گرایی جعلی است که بهانه‌های غرضی را روا می‌دارد... فرایندی از خودفریبی برای ارضا و به طور خلاصه ترغیب خودتان به نیکویی. یک فرد در میان ما چه بهانه‌ای جز عشق نفس دارد؟ ما اخلاقیاتی را نمی‌سازیم یا معترف نمی‌شویم که متعارف باشد، خود را معطوف به رشد نماید، و ساده بماند که سرپیچی بدون بهانه یا تنبیه را مجاز شمارد. وضعیت مسایل ذهنی شما هرچه که باشد انجام این امر عاقلانه و عرفی است. طبیعت در نهایت آنچه را که تایید می‌کند نفی می‌نماید: ما با وابستگی دائم به یک بینش اخلاقی به میل اجازه سرپیچی می‌دهیم؛ میل آن چیزهایی که نفی شده‌اند. هرچه بیشتر محدود نمایی بیشتر گناه می‌کنی. اما میل به طور مساوی حفظ‌گریزه اخلاقی را طلب می‌کند. پس میل تضاد خویش است (و به اندازه کافی ضعیف). ترسی نداشته باش. ثور زمین مدت زیادی است که به وجدان ناپاک تو کاری ندارد، به مفاهیم اخلاقی راکتد. میکروب به تنهایی بدون ترس به نظر می‌رسد.

پیچیدگی باور (خود را بشناس)

ماهیت باور مساوی تمام امکان‌هایی است که با شناختی از طریق کشتی به مفهومی از زمان نهایتاً صحیح می‌شود. پس آنچه مرتبط با زمان نیست صحیح نیست و آنچه صحیح نیست پیشگویی است. فکر یک چیز بر امکان مفهومی دیگر به همان اندازه متناقض، اما نه نامربوط دلالت دارد. باور برای بیشتر متقاعدآمیز نمودن یک «چیز» است. وضعیت باور، نفی یا تحدید نمودنی است تحمیل شده بر ظرفیت نیروی حیات. باورپذیرفتنی بدین شکل، در اصل تمرکز و پرورش است برای مستثنی نمودن مورد دلالت و وسیله اتخاذ فرضیه یا ایمانی که نااندیشناکانه منعکس می‌شود یا مردود را فریب‌آمیزانه مستدل می‌کند. حقیقت، صحت ضابطه نیست.

مرکز باور، عشق برای نفس فرد است که محیط را به هدف ارضا تصویر می‌کند اما اعوجاجش را مجاز می‌دارد انکار را برانگیزاند. اشتیاقی برای پنهان گشتن نسبت به میل خود. اما تو نمی‌توانی از مرکز دورتر روی. پس تکثیر می‌شود (باور می‌پذیرد) تا از بنیان ناآگاه‌تر شود. حال این امتناع با باورپذیری آنچه شخص باور دارد و دقیقاً در زمانی که شخص باور پذیرفته است اولین شرط برای تمامی آنهاست که به هر اندازه و به هر معنایی میلی دارند. مردی که عاشق است به ناچار دروغگو می‌گردد، خودهیپنوتیزم شده با پیرایشات بیمارگونش. نتیجه را می‌دانی... تو تنها می‌توانی به یک چیز «حقیقتاً

باور پذیری»، در عین حال پیچیدگی‌اش ذاتی است (آنچنانکه حقیقت می‌گشاید)؛ بنابراین متصوراً برای همیشه ادامه پیدا می‌کند. تصور یاد می‌گیرد که [این] مفهوم، اجبارِ خودش است. برای شرح «چرای» باور (یا هر چیز دیگر) باید از اشتقاقش گذر کنیم. چگونگی عشق ورزیدن نفس با خودآگاهی کامل، وسیله‌اش است. بدان سو که ما این قانون دوگانگی را در تمامی فرایندهای باورپذیری خود تقلید می‌کنیم، این امر بدان سادگی که به نظر می‌رسد نمی‌باشد. چه کسی از قانون مفهوم‌سازی تخطی کرده است؟ چه کسی ترسی ندارد؟ با این وجود با این گناه است که علم آنچه قانون اساسی را معین می‌کند [روشن می‌شود]. اجبار یا توقع ناامیدی داشتن در زمان میل، موقرانه وسیله تعیین فریب آن است؛ خودآگاهی‌ای که به تنهایی شانس بررسی را به دست می‌دهد. فرای این چیزی خودسرانه است، متوقف شونده، مقلد قانون؛ تقلید آن با «دلیل» تنها نفرین عواقب است. دلیل، باور است؛ باور ترس از ظرفیت فرد می‌باشد؛ ایمانی که تو حتی تمامی شگفتی‌های خلقت نیستی؛ جدای از امکان خالق بودن. تاخیر است... باور به خوبی عداوت وحشتناک نیروی حیاتی را دریافت می‌کند. باور آزادی نیست. باور تجربه لازم خود را خلق می‌کند؛ پیشرفت از پسرفت ریشه می‌گیرد. تصور کنید واقعیت در جایی باشد: و باور شما ممکن است برای سکنی گزیدن آن بسیار کوچک باشد. آه، ای بیش‌ایمانان به خداوند، پرستش نفس را نیز در آن ادغام کنید! آه! انسان احمق، باشکوه را در آزادی بپرست. زمانی که مرگ نزدیک می‌شود ایمان به خداوند و میل به زن نجات نخواهد داد؛ فایده آنها چیست زمانی که پژمردگی و تباهی آغاز می‌گردند و جسم مورد انزجار است؟ و زمانی که واقعیت شناخته شود فایده دانش و نیکوکاری چیست؟ شمشیر نفس را بیاز؛ مفاهیم قادر [متعال] باید پیوسته قربانی گردند و راست-کرداری می‌بایست مورد استفسار قرار گیرد.

هرکس اندکی طبیعت حقیقی خود را مطالعه کند، «نفس» با هدایت خارق‌العاده‌اش بر وی تحقیق خواهد نمود. وی می‌تواند هرچیز را بدون رنجاندن اجبار کند. همانطور که تمایل شهوت‌آمیزترین‌ها درمقابل عمومیت و مرگ متوقف می‌شود، اخلاقیات و ایمان نیز در مقابل سعادت کامل چنین هستند. نظری از حقیقت از خلوص عشق متولد می‌شود: زمانی که میل بدون ترس باشد و زمانی که میل به تصرف ندارد. زمانی که فکر آکنده از بینش است. آتشی که همه لذت است، بر حسب اراده اش برطرف می‌شود؛ او جاذبیت است؛ مرکز توجه زنان. زمانی که باورپذیری تهی از ایمان است؛ و عقیم از دربرگرفتن مفاهیم [مرتبط با] خداوند - او است فناشدنی. تنها زمانی که ترس در هیچ شکلی وجود ندارد تحقق عینیت با واقعیت (آزادی) وجود دارد. برای ایشان خطری در غفلت وجود ندارد، تبعیضی نیست. برای کسی که از کوچک‌ترین اشتقاق آگاه است ترس وجود دارد. تا زمانی که درک ملامت نفس یا وجدان داشته باشد، درد است که جوانه می‌زند: آزادی وجود ندارد. کسی که هرچیز را که درک یا تصور می‌کند باور می‌کند، به گناه می‌افتد. با باورپذیری بدون احساس پریشانی؛ [با] فراموش کردن

¹ و زمانی که ترسیده [باشی] حتماً می‌کشد.

مفاهیم خارجی و داخلی، او همه چیز را نفس در نظر می‌گیرد و خودآگاهیِ عدم مقاومت است؛ افقی ندارد: او آزاد است. با دیدن چشمان ستاره‌سو و دهانهای غنچه‌گون، پستانها و رانهای زنان زیبا، عاشقانه متعلق می‌شوید؛ اما اگر بترسید، تصور کنید آنها صرفاً گوشت و استخوان سوخته شما پس از شکنجه-اند. فاصله بین ابدیت و «نفس»... آیا افراسی اخلاقی نیست؟ با عدم باور به تمامی چیزهایی که فرد باور دارد و ساعیان و بدون اضطراب باور نپذیرفتن (با فرایند «هیچکدام، هیچکدام»)، اصول به اندازه کافی ساده و کیهانی می‌گردد که آنچه همیشه بدان میل داشته‌اید را در بر گیرد و شما آزادید در آنچه غیرممکن باشد باور پذیرید. میل آنچنان قدرتمند است که اجازه نمی‌گیرد و به جز خلسه تصاحبش از پی‌آیندی صدمه نمی‌بیند. در مقابل آن چیزی نمی‌تواند مستولی گردد؛ به تمامی می‌سوزد همانند سلولوئیدی که در آتش افکنده شده باشد - حماقت قدیمی نویددهنده چیزها به نیابت چیز «دیگری» متصور. آزادی بهشت دم دست است، طریقت، حقیقت و نور؛ اما هیچکس جز من جرات ندارد این را خودش بگوید. در حقیقت تنها منم «نفس»؛ اراده من، بی‌قید جادویی است. آنانی که بیش از حد در طبیعت خود زندگی کرده‌اند تا حدی با این احساس آشنا هستند، هرچند ممکن است ضعیف باشد.

پیشگفتاری بر عشق نفس

بگذارید صادق باشیم! تو «آن» هستی، متعال در آزادی، مطلوب‌ترین، فرای میل، دست‌نیافته با شش مستغرقان در حیرت. جنسیت کار می‌کند پس شاید مرگ با میل برداشت کند. وهمهای گریزانِ حس‌ها خطرناکند؛ به علت راستکرداری‌ای که آموخته‌ای آنها را به وسیله آن کنترل و مطیع کنی. آتش جهنم می‌سوزاند چرا که تو «می‌پنداری»؛ و زمانی که ضمیر را با تمامی امکان‌های کیفیات آن با یک باورپذیری همانند فرایند «هیچکدام، هیچکدام» شناختی، صدمه زدن را متوقف می‌کند. تو آتشی و در عین حال سوخته! چرا که باور را «اراده کرده‌ای» (به طور متفاوت یا غیر از آن تفاوتی نمی‌کند)؛ چرخه باور پیش می‌رود و همواره وادار می‌کند؛ پس یک روز باید متفاوت باورپذیری و آتش دیگر صدمه نخواهد زد - آیا نجات یافته‌ای؟ طرق دیگری برای صدمه زدن به تو وجود دارد؟

در آن وضعیت که نیست، به هیچ معنا خودآگاهی‌ای وجود ندارد که تو «آن» (کیا) هستی؛ که ممتاز است، فرای حیطه تعریف: وسوسه‌ی آزادی وجود ندارد؛ «آن» علت تکامل نبود. پس «آن» فرای زمان، خودآگاهی یا ناخودآگاهی، همه چیز با هیچ چیز و غیره است؛ این را من از طریق «هیچکدام، هیچکدام» می‌دانم که به طور خودکار فرای هر مفهوم است؛ همواره آزاد به همه معنا. شاید «آن» با پس-اندیشی پیوسته مبهم نباشد و به مدد معصومیت، سر بسته حس شود؛ اما چه کسی چنین معانی ساده را می‌فهمد؟ «آن» هرگز ادراک نمی‌گردد که خلسه‌ی حس‌نشدنی «هیچکدام، هیچکدام» باشد: همواره حاضر اما پنهان با فرسودگی در چرخه یگانگی. یقین خودآگاهی همیشه عدم یقین دریافت یا تجربه در

هر وضعیتی است که ممکن است در آن باشد؛ شک مدام، ترس، درد، زوال و مشابه آن را انشا می‌کند: علت تکامل، عدم کمال ابدی.

ای میل، گوش ده! به موقع خصومت، میل روحانی به کشندگی میل جسمانی است. اشتیاق به سوی «متعال» به دلیل بزدلی درون، شبکه‌ای از امیال مرگبار است؛ بدین ترتیب خرد ارضاننده‌ای منتظر بهره‌برداری است تا تکاملاتش را رنج دهد. خرد نهایی وجود ندارد؛ میل نهایی وجود ندارد. چگونه یک چیز می‌تواند پایان یابد؟ آیا هرگز امروز پایان یافته است؟ این چیزها بی‌پایانند!

شخص به چیزهای این دنیا میل دارد؛ اما تفاوت میل داشتن با «سعادت عظمی» در چیست؟ کدام خودخواهانه‌تر است؟ کدام نزدیک‌تر است؟ کدام بیشتر مطلوب خالق است؟ آیا تو از اراده خالق اطمینان داری و آیا از میل خود مطمئنی؟ آیا زمانی که با علاقه، محتویات درونت را تصور می‌کنی، خالق هستی یا فقط خودت؟

تمامی این امیال هر چقدر قدرتمند باشند؛ تو یک روز متسجم [آنها] خواهی بود. آری، عکس. این چیزها هم اکنون وجود دارند؛ بسیار زود عکس‌های روحانی خواهی داشت (بی‌کلک) اما نه با دوربین عکاسی که هم‌اکنون استفاده می‌کنی. پیشگام، همواره احمق قدیمی است. یک پس‌اندیشه: برخی ارواح هم‌اکنون عکس‌برداری شده‌اند: میکروبوها.

آیا هرگز از آرزوی اساسی خلاصی داری؟ باور میل ابدی است!

میل ستم خودش است؛ زنجیر اسارت دستی تا در دنیایی ناشناخته کار کند؛ هیچ چیز همیشه مرده نیست و هیچ فکری نمی‌میرد؛ ارباب، رعیت می‌شود - موقعیت متناوب است؛ مدتی طولانی بدین باور داشته‌ای؛ این در جسم نسل‌های تو می‌باشد با بی‌رحم‌ترین قضاوت! استهزای تمامی اصلاحات یا وارونگی ارزشهایت.

این نفرین و کفر همیشگی، آیا رهایی در دانش کارفرمای بی‌رحم نوظهور نیست؟

آیا بدن‌های ما تمامی به خون خود آغشته نیست؟ آیا دنیا همیشه خونین نبوده است؟ آیا لذت‌های ما جز درنگی برای نوشیدن خون کشتار نیست؟ اوه دروغگویان مصمم؛ شمایی که هنوز دروغ را نمی‌شناسید؛ ممکن است این حقیقت باشد!

ضمیمیر، میل است؛ پس همه چیز نهایتاً مطلوب است و نامطلوب؛ میل همواره پیشگوی اولیه‌ای است از نارضایتی دهشتبار پنهان لاف همواره حاضرش. هزاره خواهد آمد و زود می‌رود. انسان از خدایانی که همواره تصور کرده است بزرگتر خواهد بود؛ نارضایتی بزرگتری وجود خواهد داشت. همان خواهی بود که همیشه بودی اما ممکن است در هیاتی متفاوت باشی!

یک شخص یا ملت؛ هرچقدر پوچ یا خرسند بی‌درنگ در ناشناخته و میل ناگزیر سقوط می‌کند؛ و [آن] وی را از طریق آن موقعیت‌ها ذره ذره مصرف می‌کند - هر موقعیتی!

ذهن با میلِ جانسپارانه در میل استوار می‌گردد؛ اما زمانی که آن را محقق کرد آیا آن، جاودانه، مطلوب است؟ (یا حتی برای دوره‌ای چند میلیون ساله). در بهشت پایت در زنجیر خواهد بود! آنگاه مفهومی که میل، خالص است یا ناخالص یا کمالی دارد را حذف کن - آن را با «هیچکدام، هیچکدام» حذف کن. حتی اگر میل برای فرسایش میل است با «هیچکدام، هیچکدام» یا تحقق در یک همسر - میل است - تکامل بی‌پایان آن. بدین ترتیب میل را در هر شکل با «هیچکدام، هیچکدام» حذف کن. آن وهم را که روحی است و ناروحی حذف کن (این مفهوم هرگز نتایج مفیدی نداده است). تمامی مفهوما را به همان ترتیب حذف کن.

تا زمانی که این عقیده باقی بماند که «اسارتی اجباری» در این دنیا یا حتی در رویاها وجود دارد، چنین اسارتی وجود دارد. مفهوم آزادی و اسارات را در هر دنیا یا وضعیت با مراقبه بر آزادی در آزادی به وسیله «هیچکدام، هیچکدام» حذف کن.

در این رابطه می‌دانیم خون‌آشامی به خوبی اثبات کرده است - حتی با ظن قوی - که زمانی که مکش خون به پایان می‌رسد، این کار به وسیله خفاشان خون‌آشامی^۱ سوای از احتمال اینکه به وسیله گماشته-ای الوهی یا انسانی انجام شده باشد انجام شده است!

بدین سان میل را با «هیچکدام، هیچکدام» کیایی کن، عالی‌ترین ضابطه، بس فرای خرسندی؛ خلائی واسع که «همه» را به حس عامه تقلیل می‌دهد و به آنچه این هستی بر آن متکی است.

بدین سان با «هیچکدام، هیچکدام» به هیچ چیز داخل این کتاب باور نپذیر و مفهوم «هیچکدام، هیچکدام» را با «هیچکدام، هیچکدام» مرخص کن و باور پذیر که «غیرضروری» یا نتیجه‌ی محظوظ نمودن خودت است؛ چرا که «نیازی نیست باشد-مهم نیست».

یک شخص بدین، «در همه زمان» به عنوان حقیقت «اراده» و نه چیزهای مورد باور، باور می‌پذیرد؛ از آنجا که وسایل رسیدن به یک پایان به معنای تکامل به وسایل بی‌پایان هستند.

در عالی‌ترین سادگی، شروع و پایان معرفت یا چیزدیگری وجود ندارد؛ پس چگونه می‌تواند به مفهوم-سازی یا هوش مرتبط باشد؟

عشق نفس به عنوان افراس و فضیلتی اخلاقی

ضابطه عمل، آزادی حرکت است، بی‌زمانی بیان، لذت بردن. ارزش یک افراس اخلاقی در آزادی آن بر سرپینچی است. سادگی را با ارزش‌ترین می‌گیرم. آیا ساده‌ترین چیزها در جهان کامل‌ترین، خالص‌ترین و معصوم‌ترین چیزها و خواصشان شگفت‌آورترین نیستند؟ درعین حال منبع معرفت است. معرفت دقیقاً

¹ به عنوان نمایش‌دهنده یک میل در سطوح ناخودآگاهی [م].

خوشی است. محظوظ نمودن خودم در عشق لروماً بدون بهانه. آیا این کمال نیست؟ اعمالی که با مقصود بزرگ مطابقت نشان دهند، ژرف و غیرقابل ادراک ظاهر خواهند شد. اندک‌اند آنان که می‌توانند بدین نایل شوند! چی کسی هیچ خجالتی ندارد؟ خلسه در خشنودی مقصود عظیم است. آزادی از الزام قانون، تحقق با خود خواسته، هدف غایی است. قانون وابسته به دو است، دو بیشمار است، میلیونها... قانون پیچیده است. دوم تحریک نشود، اول مصمم نمی‌گردد و نه مجبور یا مطرح... برای ابدی آماده شو؛ به سادگی رجوع کن و آزاد هستی. کدام انسان می‌تواند بودن محرک واگذار نماید؟ تنها کسی که جنسیت کامل دارد. خوبی اعلی خودتغذیگی است.. قصد داریم چه چیز را به عنوان نفس در بر گیریم؟ بخشش کامل بدین سان تمامی منافعش را کسب می‌کند بدون واگذار کردن. چه انسانی می‌تواند بدون ترس ایمان داشته باشد؟ تنها کسی که وظیفه‌ای برای انجام ندارد. زمانی که ایمان برچیده شود، وظیفه افراس‌های اخلاقی برچیده می‌شود. ما بدون گناهیم و تا ابد عشق بلعنده را تاب می‌آوریم. کدامین انسان می‌تواند به قطع بدانند؟ تنها کسی که نیازمندی یادگیری را زوده است. زمانی که آموزگاران نا-هم‌رای‌اند کاربرد یادگیری از ایشان چیست؟ خردمند ستیزه‌جو نیست و اصلی برای تشریح ندارد... ایشان در عوض خاموشند همانند نوزاد تازه متولد در حال تغذیه. کدامین آموزگار می‌تواند منبع معرفت را نشان دهد؟ بدان علت است که من بدون آموختن می‌دانم؛ من منبع را می‌شناسم و می‌توانم بدون یادگیری درسها را نقل کنم. دانش تنها تفاله تجربه است: تجربه، تکرار خود. آموزگار حقیقی دانشی نمی‌کارد بلکه به وی فیض عالی‌اش را نشان می‌دهد. با آشکار نمودن بینش وی، او را همانند یک بچه به ضروری هدایت می‌کند. با نشان دادن منبع معرفت، پیش از ظهور سپاسگزاری یا عاطفه کناره‌گیری می‌کند؛ اجازه می‌دهد وی آنچه‌انکه می‌خواهد بارور شود. آیا این مسیر بهشت نیست؟ آنکه به پشتوانه طبیعی نبوغ خود اعتماد می‌کند از وسعت آن آگاهی ندارد و سهل عمل می‌کند؛ اما شک کند، غفلت بی‌درنگ تصاحبش می‌کند. شک در خاک بکر بارور می‌شود. او دیگر بی‌هراس نیست بلکه بزدلی در مصاعب، آموختنش همان ترس است. آغاز معرفت ترس از پس‌اندیشی است؛ پذیرفتن دانش در آموختن. کودکان شک می‌کنند و از آموختن بیزارند.

چرا، حتی تاثیر شجاعت به زیرکی منتج می‌شود! تفاوت بین خیر و شر مساله ژرفا می‌باشد. کدام به تو نزدیک‌تر است، عشق نفس و نامیرایی‌اش یا عشق و اخلاقیات؟ قرین بهشت از بیابان ناآگاه است و خوشی پایدار در معرفت، توان هدایت می‌باشد. از نفس‌ستایی، از تجلیل نفس، ما از عدم قابلیت ترس بی‌قرارگر فراتر می‌رویم: استهزاگر تخریب‌خواری در ندامت. این «عشق نفس» که نمی‌دهد اما در دریافت خرسند است، موقعیت اصیل برای آزادی از طمعکاری است، از سرگرمی ستیزه‌جوی بهشت. او که گرایش حیوانی را با دلیل منقید می‌کند، به سرعت کنترل را از دست می‌دهد. آیا حیواناتی که در سیرک‌ها می‌بینیم با شکنجه تربیت نشده‌اند؟ و آیا حیواناتی که با عشق پرورده شده‌اند، اربابانشان را ذبح نمی‌کنند؟ خردمند همه چیز را در بر می‌گیرد و تغذیه می‌کند اما همانند ارباب عمل نمی‌کند. تنها زمانی که اشتیاق‌ها توسط محیطی خارجی اداره می‌شوند خطر هستند. کنترل، وانهادن چیزها برای به

انجام رسانیدن رستگاری خودشان است - با دخالت مستقیم ما بدانها مرتبط و تابع میل آنها می‌شویم. زمانی که نفس، عشق نفس را می‌بیند، آرامش است که نظاره‌گر می‌شود. آن زمان که مستقیماً میل بداریم همه را از دست داده‌ایم؛ ما آنچه میل می‌داریم «هستیم»؛ بدین ترتیب هرگز کسب نمی‌کنیم. هیچ چیز را میل ندار و چیزی نیست که محقق نکنی. میل برای کمال است، احساس ذاتی که «خوشی تمام» است؛ معرفت تمام، در هم‌آوایی پایدار. اما اگر مستقیماً باور بپذیریم، دروغ‌گوئیم و به درد مرتبط می‌گردیم؛ در عین حال درد و لذت یکی و یکسان‌اند. پس به چیزی باور نپذیر و به سادگی‌ای رجوع خواهی نمود که کودکی هنوز نایل نشده است. احمق می‌پرسد چگونه؟ آنچنانکه که باید به لذت و درد باور داشته باشیم. حال اگر بتوانیم آنها را همزمان متحمل شویم (درد و لذت) به اصلی که صعود می‌کند محکم متصل شویم، که ارتعاش نفس را ورای آنها مجاز می‌دارد، نمی‌بایست به خلسه رسیده باشیم؟ حال باور «نفس» است، در عین حال آن را از بهشت مجزا می‌کند، همانطور که جسم، تو را از دیگری مجزا می‌کند. بدین ترتیب با نگاه داشتن باور در «عدم نیاز» (در زمان مفهوم‌سازی)، نفس آزاد است. احساس خنده فرسودگی است، رنج اولیه؛ از این جهت با «وضعیت ذهنی» نمودن این احساس در زمان یگانگی^۱، وی درد و لذت را یگانه می‌کند. همزمان آنها را متحمل می‌شود و با «عدم نیاز» باور خویش، مفهوم وی از دنیای آن در می‌گذرد و به خلسه مطلق می‌رسد. جایی وجود ندارد که درد و مرگ بتوانند وارد شوند.

مفهوم خدا گناه نخستین است، تمامی ادیان شر هستند. عشق نفس قانون خودش است که ممکن است با مصنوعیت نقض شود؛ که تنها انرژی باشد که دون نیست و همواره در خدمت مقصود همواره حاضرش می‌باشد. به قطع این تمامی چیزی است که برای ما باقی مانده و گناهی ندارد و آزاد است؟ به راستی این تنها چیزی است که یارای آگاه بودن از آن را داریم. او که حقیقتاً خود را محظوظ می‌دارد بدون فضیلت است و تمامی انسانها را خشنود خواهد نمود. نفرت، حسادت، جنایت و غیره کیفیات عشق هستند؛ حتی حرص، خودخواهی، خودکشی و غیره، به مانند فضیلت، کیفیات خشنود ساختن نفس‌اند. گناهی بیمارگون‌تر از عشق نیست چرا که اصل ماهیت طمعکاری و مادر دیگر گناهان است، اگرچه بیشترین پیروان را دارد. تنها عشق نفس، خالص است و بدون گروه [طرفداران].

او که کاملاً به خویش عشق می‌ورزد تنها عشق نفس را القا می‌کند. در آن بی‌شفقت است اما همانند دیگران تخطی نمی‌کند. وی وابسته است به مقصود عظیم؛ اعمالش برای وی توضیح‌داده شده هستند، از شرش خوبی دیده می‌شود و همه بدون آنکه بدانند با اراده‌اش خرسندند. آیا بهشت و زمین هر روز در بیعتی خودانگیخته به این اراده عشق نفس یگانه نمی‌شوند؟ هیچ انسانی نمی‌تواند عشق نفس بیشتری از وانهادن تمامی آنچه باور دارد نشان دهد. چرا من بر این عشق نفس در برابر دیگر چیزها ارزش می‌نهم؟ آیا بدین علت نیست که ممکن است آزاد باشم به شر باور داشته باشم اما فکری نداشته باشم که

^۱ اشاره به رابطه جنسی و بدون شک هر چیز

چیزی بتواند به من صدمه وارد کند؟ همه عشق نفس است؛ مردم جهان... اگر فقط می دانستند، همگی پیروش می شدند. قانون من شاهد عظیم من بر زندگی است. اگر جهان می توانست این را بفهمد و تار و پود پوسیده دور انداخته می شد، ایشان ساعیانه راه را در قلبهایشان دنبال می کردند، دیگر میلی به یگانگی نبود... سعی کن و تصور نما بر چه چیزی حکایت دارد.

باشد که مفهوم خدا مُرد و با آن زن: آیا هر دوی آنها باعث نشده اند دلکوار به نظر برسم؟ بگذار اشتباهی نماند؛ پاکی و معصومیت سادگی است؛ خوشی، معرفت است. آنچه ساده است دوگانگی ای ندارد.

افراس عشق نفس جاوید

اکنون عشق نفس شرح داده شد. کمال باور است. «نفس»، «هیچکدام، هیچکدام» است، هیچ چیز از قلم نیافتاده، تجزیه ناپذیر؛ افتراق مفهوم با عشق مغلوب نشدنی خویش تنها حقیقی، ایمن و آزاد است. میل، اراده و باور دیگر وجود مجزا ندارند. جذب، دفع و کنترل بر دیگری وابسته نیستند و یگانگی اصیل می گردند؛ بی اثر در لذت. دوگانگی وجود ندارد. میلی برای یگانگی وجود ندارد. در آن زمان، آن (اصل دوگانه) در وضعیتی تغییر نیافته قرار دارد. باور بدان ترتیب دیگر با متقاعد نمودن «نفس» به وسیله عشق ورزیدن تابع مفهوم نیست. در مواقع دیگر، آن^۱ مرکزی می سازد، محیطش می گردد، با انشعاباتش شناخته می شود، مفهوم پدید می آید، انقیاد به قانون و میل سیراب نشدنی برای یگانگی، تا جایی که دوگانگی، یگانگی باشد. بردگی قانون، بیزاری بهشت است. عشق نفس تنها لذت بخش کامل جاوید است؛ با مراقبه بر این نفس درخشان که شادمانی عارفانه است. در آن زمان سعادت، وی نسبت به تصورش آداب دان است؛ در آن روز عجب خوشی ای است او! معصومی تندرست، فرای گناه، بدون صدمه! متعادل با احساس؛ انکساری از خلسه اش، تمامی آنچه او از آن به عنوان برونی آگاه است می - باشد. خلاء وی باعث انکسار دوگانه می گردد. «او»ی خود درخشان در نفس می درخشد. فرای قانون و مهمان ضیافت فراهوسرانان». او بر زندگی و مرگ احاطه دارد^۲. در غیر این صورت او فرای ملامت نفس نیست؛ به درستی که تمامی مشکلات دنیا را رها کرده است؛ جنایت [ناشی] از صاعقه. عشق نفس با بازداشتن ذهن از تمرکز، شناخت بدون شکل است؛ فکری بدان شکل نیست؛ قانون و تاثیرات خارجی موجود [بر آن] اثر نمی گذارند. وقتی آن [با] وانهادن تمامی باورها، تنها معنایش را بازتاب می -

1 آن «هیچکدام، هیچکدام» تترگرامتونِ خویشاوندان را ساطع می کند؛ جنسیت هایی از آنها که از طریق انعکاس صلیب وار آنها تکامل یافته اند و از شناسایی گریزانند. در XXXX خود، مفهوم یگانگی XXXX XXXX را تولید می کنند. آنها به وسیله تقسیم مجدد تولید نفس کرده، جاودانگی را در بر می گیرند، قانون در انشعابات متعددشان است.

2 یعنی رنگین کمانش

3 این آزمایش است. کسی که شک می کند طبیعتاً خود را تسلیم می نماید.

دهد آنگاه خلوص بینش وجود دارد، برائت تماس؛ بدین ترتیب، عشق نفس. براستی حقیقتاً انسان به واسطه باورش زاییده می‌شود، رنج می‌برد و می‌میرد. انزال مرگ است. عشق نفس بقا و زندگی است.

انسان برای فراخوانی لذت در انتخابش، از میل می‌کاهد، میل او میل جزئی است؛ تابع دوگانگی است (تعارض)، هرگز انرژی وی کامل نیست. وی با نداشتن تمرکزی حقیقی، فریب قدرتش را می‌خورد و به معیار محضی از لذت جسمش می‌رسد. محکومیش در موفقیت چقدر سنگین است! لذت به وهم بدل می‌گردد. وی به واسطه الزام شوم - «طرق وی» - اسیر علت و معلول آن می‌باشد و بر پایه تکی از عواطف به یک ویرانی تمام عیار بدل می‌گردد. تنها این عشق نفس انرژی کامل است؛ همه چیزهای دیگر لفافی از ناخشنودی است؛ فرضیه امیال که مبهم می‌دارد.

انسان در مصیبت اوهام و امیال ارضاننده‌اش، بالهایش را به سوی ادیان و افراس‌های مختلف می‌گشاید. فریب دوباره می‌جوید. خواب‌آور و مسکنی که در فرسودگی از آن مصائب تازه متحمل می‌شود. ضوابط درمان، اوهام جدیدند؛ حصار بزرگ تر، محیطی راکدتر.

با مطالعه تمامی راه‌ها و طرق لذت و سنجش کامل آنها به چندباره، عشق نفس به توسط من، تنها آزاد، حقیقی و کامل یافته شد؛ که چیز دیگری از آن عاقلانه‌تر، خالص‌تر و کامل‌تر نیست. فریبی نیست؛ وقتی به وسیله این تمامی تجارب به قطع شناخته شدند، همه چیز زیبا و به غایت دلپذیر است؛ چه نیازی به طرق است؟ همانند می‌برای می‌خواره همه چیز باید برای آن قربانی شود. این عشق نفس اکنون توسط من طریق تحول میلیونها مفهوم برای لذت بدون عشق، یا مترادفاتش - ملامت نفس، بیماری، کهنسالی و مرگ - اعلان می‌گردد. گردهمایی نفس و عشق. ای انسان خردمند! خود را محظوظ کن.

آیین و افراس کامل جادو

خلسه در عشق نفس، عقده

عزیزترینم، اکنون تنها ضابطه ایمن و حقیقی، نابودگر تاریکی جهان و سری‌ترین در میان اسرار را شرح می‌دهم. بگذار برای کسی که بدان نایل می‌گردد سری بماند. بگذار هر دوره‌ای از زمان را بسته به مفهوم‌سازی او پوشش دهد. صلاحیتی^۱ و آیین و مراسمی وجود ندارد. صرف وجود او تمامی آنچه

¹ اگر طریق، سادگی باشد؛ او در مقام مقایسه، آزاد است صلاحیت‌ها و زحمات خود را تعریف کند. یعنی بسیاری کناره‌گیری‌ها پوچ‌اند و به یک‌باره عدم صلاحیت وی را اثبات می‌کنند. عدم وجود چیزی که او سعی می‌کند اثبات کند. او به یک‌باره محدودیت و بردگی مآبی خود را تعیین می‌نماید.

برای کمال لازم است را نمادپردازی می‌کند. با تاکید بیشتر نیازی به تکرار یا تقلید دون نیست. تو زنده- ای!

جادو، تقلیل خواص به سادگی، مستحیل‌پذیر نمودن آنها برای به کارگیری دوباره با جهت‌دهی، بدون جمع‌آوری و ثمره آوردن چندباره. تعمد را فرای خودآگاهی و تمرکز را، مقاومت و تملق آن بشناس؛ تحصیل غایبی بلاهت. ارضای میل چه برای لذت خود یا قدرت، هدف وی است؛ او این را با جادو متوقف می‌کند. بگذار برای میلی، یکسان در شدت انتظار کشد؛^۱ آنگاه میلش (یا خرسندی آن) را در مقابل میل آغازین قربانی می‌کند؛ بدین ترتیب آن ارگانیک می‌گردد، کوانتوم. او از قانون به آزادی نایل نشده است.^۲ از این رو بگذار انتظار کشد تا باوری جدا گردد؛ دوره ای که رفع توهم صورت گرفته است.^۳ بدون شک ناامیدی شانس وی می‌باشد. «این نهاد آزاد باور» و میلش با استفاده از سیگیل‌ها یا حروف مقدس با مقصودش یگانه می‌شوند. با تصویرنمودن خودآگاهی در یک بخش و چندگانه نبودن احساس تشدید می‌شود. با پرهیز از میل، به جز مقصود، این حاصل می‌گردد. (در زمان روانشناسانه این خود را تعیین می‌نماید.)

به وسیله عدم مقاومت (فکر و عمل غیرعامدانه)، نگرانی و عدم خرسندی زودگذر می‌باشند و اقامتگاهی پایدار نمی‌یابند: او به همه چیز میل دارد. تشویش مقصود را پس می‌زند؛ [اما] این، میل را حفظ می‌کند و عیان می‌دارد. میل آگاهانه غیرجاذب است. ذهن آرام و متمرکز، آشفته نشده با تصاویر خارجی، تأثیرات احساسی را تخریب نمی‌کند (توهمی وجود ندارد؛ در ارضای متصورانه پایان می‌یابد)؛ اما میل موجود را بزرگنمایی می‌کند و در خفا آن را به هدف متصل می‌کند.

افکندن سایه

[در حالی که] ضمیر کاملاً بی‌توجه نیست، بگذار تنها شکل سیگیلی را نگاه دارد و تجسم کند؛ این جام وی است، طریق خلاء و تناسخ. با تعمد احساسی همسان در آن زمان، وی به نیابت از قانون (واکنش) در می‌آید. معجزه‌آسا است او؛ تعادلی که تقلید (حصول) آن در این دنیا شناخته نیست. تمامی دیگر آگاهی‌ها با امنیت لغو گردیدند. محمل، به اندازه کافی قوی برای خلسه؛ او فرای صدمه است. حال بگذار تصور کند یک یگانگی بین خودش وقوع می‌یابد (وحدت عرفانی **ضمیر و مطلق**). شهید، منتشر-

¹ تنها میلی طبیعی

² این ضابطه کوچکی است برای کسانی که باورشان در قانون لیریز است و خانه‌دارانی هستند که امیالشان را دنبال می‌کنند. ضابطه برای هر مقصودی معتبر می‌ماند.

³ مثال: از دست دادن اعتقاد به یک دوست یا یگانگی‌ای که توقعات را برآورده نکرده است.

شده؛ بگذار به آرامش بنوشد؛ دوباره و دوباره^۱. پس از این تجربه حیرت انگیز، اشتیاق وی ناکامل است. چیزی در دنیا نیست که او بدان میل داشته باشد؛ مگر اینکه بخواهد. این همان علت است که مردم منظور مرا نمی‌فهمند. خلسه موجود در احساس آن همه‌جنسی است. آن را شاهد زندگی، شراب^۲ خورشید و ماه بشناس. براستی وی آتش را از بهشت می‌دزدد: بزرگترین عمل شجاعت در جهان. تعمد^۳ ضمیری شده، جز در انکسار^۴ خلسه، افشا و مرگ است که عقده‌ای غالب می‌گردد که [در آن] کنترل به تجربه‌ای پیشین داده شده و از آن فراآگاه است؛ از طریق آن آزادی از قانون فطری‌اش را به صورت لحظه‌ای پیدا می‌نماید؛ و بدین ترتیب شخصیت دوگانه می‌سازد (جنون).

بدین طریق، بسته به میزان باور آزاد^۵، هیچ میلی فرای خرسندی و هیچ دستاوردی بسیار شگرف نیست. انسانهای اندک‌لذت و قدرت، فراموشکار^۶ مقصودت، عیب‌جو، طماع، گناهکار که نمی‌توانند بدون زنان زندگی کنند یا بدون درد لذت ببرند، ترسناک، بی‌ثبات، بیمار و چروکیده، وابسته، ظالم، فریب‌خورده و دروغگو، بدترین مردمانند! بدان، رب، ای نفس معشوق؛ اکنون از آن سری‌ترین می‌خانه گفتم که زمانی که جوانی رفته است، اشتیاق بدان جا می‌رود؛ جایی که هر انسان می‌تواند شاهد خلسه کریم و رایگان را بنوشد. لذت‌بخش‌ترین تغذیه که به کسی صدمه نمی‌زند.

یادداشتی بر تفاوت عقده جادویی (نبوغ) و جنون

عقده جادویی، وضعیتی است که ذهن با عمل نیمه‌خودآگاهانه که به وسیله ضابطه‌ای در زمان خود ما و غیره، عاملانده برای الهام فراخوانده شده، اشراق یافته است. این وضعیت نبوغ است.

عقده دیگر «کور راهنمای کور» است که به وسیله سکوت‌گرایی سبب می‌شود و به عنوان مدیوم‌گرایی شناخته می‌گردد: باز کردن ضمیر به هر تاثیر خارجی، موجودات عنصری یا انرژی متجزی (آنچه نامیده می‌شود). آگاهی مستحیلی که مقاومتی به فعالیت ناخودآگاه «حقیقی» است، این جنون عمدی است، خوابگردی ضمیر بدون شکل یا هیاتی برای راهنمایی آن: از این رو تجلیات آن در نظر احمقانه یا خاطرات کودکی می‌آیند.

^۱ اگر فیزیکی بشود، بگذار جسم دیگری تصور کند. او آن سیگیل و اضطرار آن را در اختیار دارد. وی این کار را - اگرچه مقصود اصلی وی نیست - انجام خواهد داد که به غایت شیرین است.

^۲ Syllubub

^۳ در این مورد بخند.

^۴ این کار می‌تواند با متمرکز نمودن میل به یک احساس انجام شود. از این جهت با این ضابطه، با استفاده از گوش به عنوان محمل، شخص متعالی‌ترین موسیقی که ادراک نموده است را می‌شنود که اصوات و هم‌آوایی تمامی موجودات حیوانی و انسانی باشد. برای دیگر حس‌ها نیز به همین ترتیب.

عقد‌های شناخته‌شده به عنوان یا مرتبط با جنون، تجربه‌ای است که از طریق نوعی طرد از شخصیت (ضمیر) جدا شده است. نیمه‌متبلور است و نمی‌تواند به صورت پایدار به ناخودآگاه متصل گردد؛ و به وسیله تحقق، خود را فرسوده یا کامل نموده است. ضمیر بسته به درجه شدت یا مقاومتی که در زمان‌های مختلف از خود نشان می‌دهد ممکن است از عقده آگاه باشد یا نباشد؛ نمود آن همواره غیرارادی است و از کنترل شخصی، قدرت هدایت و زمان‌بندی جدا می‌باشد. تمرکز افتراق را معین می‌کند. اشتیاق برای یک چیز، جستجوی کمال به وسیله شناسایی، همه چیزهای دیگر را قربانی یا عامدانه فراموش می‌نماید. جدایی آن از ضمیر («اگر» با بقیه خودآگاهی‌ها مساوی یا از نظر میزان بیشتر از آنها شود، باعث تقسیم زیربخشی یا «شخصیت مضاعف» می‌گردد)، به وسیله شدت خود آن یا با شوک مقاومت تعیین‌شده به وسیله برخی عدم سازگاری‌های مطلوب یا میل صورت می‌گیرد.

تمرکز، میل ارضا نشده است. تعارضی که به علت طریق آن هرگز قابل ارضا نیست. زمانی که ضمیر به نظر نرسد وسایل ارضا را داشته باشد یا آنها را نشناسد، انکار، سرکوب، ارضای خیالی یا استحاله‌ای برای فرار از نگرانی آن می‌جوید. هیچ یک از اینها نابودی میل یا عقده نیست بلکه جدایی یا پنهان نمودن آن از بقیه ضمیر می‌باشد؛ وجود ناخودآگاه پیش از موعد آن. تنها زمانی در آنجا نگاه داشته می‌شود که شکلی از مقاومت، فعال باشد. زمانی که مقاومت غیرفعال است، [با] مجاز شمردن ورود تناسخ آن و مستغرق شدن ضمیر - که می‌بایست زندگی کند و تجربه احساسی‌اش را به انجام رساند - کنترل به دست عقده غالب داده می‌شود. بیماری و جنون (تمامی بیماریها جنون‌اند) زمانی ایجاد می‌گردند که انرژی از جسم جداشده عملی حیاتی نداشته باشد. همین انرژی است که برای حیات‌بخشی به سیگیل‌ها به کار می‌رود.

سیگیل‌ها

روانشناسی باورپذیری

اگر «باور عظمی» ناشناخته بماند، باورپذیری بی‌ثمر است. اگر «حقیقت» هنوز معلوم نشده باشد، مطالعه دانش بی‌حاصل است. حتی اگر «آنها» شناخته شده باشند مطالعه‌شان بی‌استفاده است. ما با ادراک، مقصود نمی‌گردیم، بلکه با شدن آن. بستن گذرگاه‌های حواس کمکی نمی‌کند. حقیقتاً من حس عامه را بنیاد آموزه‌ام قرار می‌دهم. در غیر این صورت چگونه می‌توانم منظورم را به کر، بینش را به کور و احساسم را به مرده انتقال دهم؟ شهود در هزارتوی استعاره و کلمات گم می‌شود و بدین ترتیب حقیقت مربوط به نفس یک شخص می‌بایست بدون تلاش ایشان از تنها کسی که حقیقت را می‌داند آموخته شود... خودت.

معرفت باکرگی برای کسی که توسط اغواگر و غافل مورد تجاوز واقع شده چه فایده‌ای دارد؟ علوم یا هر دانش دیگر به چه هدفی اعتراض می‌کنند؛ همانند طبابت؟ گنج‌های پنهان به خبر در نمی‌آیند و با حفر راه اصلی با دستانت نیز به دست نمی‌آیند. حتی با اسباب مناسب و آگاهی دقیق از مکان و غیره ممکن است تنها، اکتشاف آنچه مدت‌ها پیش در تملک داشته بوده‌ای باشد. شک بزرگی در رابطه با پنهان بودن آن وجود دارد؛ مگر به وسیله سطوح تجربه و فضای باور تو [رفع شود].

پرسش مقتضی مطرح شده توسط «تو» در حال حاضر، باید توسط کسانی پرسیده شود که طالب میزانی از هوش باشند. پاسخ من همانند نطفه قدرتمند در توافق با دنیا، ساده و آکنده از اهمیتی ژرف می‌باشد و برای [مدت] زمانی شدیداً مورد اعتراض ایده‌های خوب و زیبای تو. با دقت گوش ده ای طالب؛ همه بی‌قراری برای اطلاعات! به پاسخ من گوش ده؛ چرا که با زیستن معنا، حقیقتاً از اسارت غفلت سرشتی رها خواهی شد. باید خودت آنرا بزیی؛ من نمی‌توانم آن را برای تو بزمیم.

مسبب عمده نبوغ، تحقق «من» به وسیله احساسی است که جذب رعدآسای آنچه ادراک می‌شود را مجاز می‌دارد. این احساس غیراخلاقی است از آن جهت که تخصیص آزاد دانش را بدون متعلقات باور مجاز می‌دارد. بدین ترتیب وضعیت آن چشم‌پوشی از «من هستم» و «من نیستم» به همراه منحرف شدن فکر همانند باور پذیرفتن می‌باشد. عالی‌ترین وضعیت آن «هیچکدام، هیچکدام» است؛ «من» آزاد یا فضایی.

فکر «این دنیا جای جالبی است» را در دوران جوانی، در احساسی که در زمانی که «چرای» پیشروی معقول این زندگی را حس می‌کردی به یاد می‌آوری؟ مسبب آن و به طور خلاصه روانه کردن آن از ذهنیت چه بود؟ همچنین این احساس که پیش پا افتاده‌ترین شیء بسیار غریب است و احساس مبهمی از همبستگی بین ناسازگارها (مباحثات جامع اغلب این را می‌بینند؛ اما همیشه آن را توجیه می‌کنند)؛ غرابت و غافلگیری با وابستگی نزدیک‌تری با عجایب خلقت. آن چیست که مانع می‌شود جستجوی «شگفتی دقیقاً چیست» و غیره را دنبال کنی؟ علت باور بیشتر تو به خدا نسبت به نزاع سگها چیست؟ با این حال از سگها بیش از خدا می‌ترسی! تفاوت بین خفه شدن تو از تقوای بی‌قرار و معصومیت یک نوزاد کجاست؟ شاید علت غفلت در اینان باشد.

باور، سقوط از مطلق است. قصد داری به چیزی باور پذیری؟ حقیقت نفی خود را می‌جوید. جنبه‌های مختلف، حقیقت نیستند و همچنین برای [رسیدن به] حقیقت لازم نیستند. در هنگام تولد کدامیک از این تجلیات را خفه می‌کنی؟ آیا حرامزاده‌ای؟ تو به درست و غلط باور داری؛ چه مجازاتی تعیین خواهی نمود؟ آیا می‌توانی از «باید» محرک بگریزی؟ چه کسی می‌تواند از ملالت بگریزد - بدون تغییر؟ چه کسی مجرد می‌ماند و خشنود! کدام انسان در میان شما به اندازه کافی بزرگ و آزاد است که «نفس» خویش را در بر گیرد؟ باور تو تبار را مبهم می‌کند. بلندهمتی، کوچکی است - محیط عرفی تو. به یاد داشته باش، زمان، تصور مطالعه نشده‌ای از تجربه‌شده است. آنچه می‌تواند تجربه آغازین نامیده

شود، تکمیل آن است؛ پس در یادگیری پایانی نیست. آنچه فردا می‌آموزی توسط آنچه انجام داده‌ای معین می‌گردد - درس انجام شده دیروز. هرگز نیاموختن امروز آنچه می‌توانی فردا بیاموزی، خسران نامیده می‌شود؛ اما دزدی از زمان است؛ سرحالی و تجدید جوانی. این تأخیر را دوباره و چندباره تکرار کن تا به بدهاگی ([خودانگیختگی]) برسی؛ انتخاب در امنیت. تعقیب یادگیری (باورپذیری) پرورش دهنده مضحک حماقت است.

اگر می‌توانستی حقیقتاً باور پذیری، می‌بایست فضیلت آن را درمی‌یافتیم. ما برای باورپذیری آزاد نیستیم... هر چقدر هم بسیار میل داشته باشیم، مفاهیم متعارضی داریم که در ابتدا فرسوده نمایند. سیگیل‌ها هنر باورپذیری هستند؛ ابداع من برای ارگانیک ساختن باور؛ و بدین ترتیب باور حقیقی.

در رابطه با خواستن برای باورپذیری [باید گفت] لزوماً با باور موجود ناسازگار است و از طریق بازداري باور ارگانیک محقق نمی‌گردد: نفی خواسته؛ ایمان کوهی را جابجا نمی‌کند؛ نه تا زمانی که خود را حذف نکرده باشد. فرض کنی می‌خواهم بزرگ باشم (اینکه هستم را به حساب نمی‌آورد)، «ایمان» و باور داشتن که هستم، مرا بزرگ نمی‌کند - حتی اگر بخواهم تا انتها تظاهر را ادامه دهم... با عدم صداقت آیینی بودن آن، تصدیق بی‌ظرفیتی من است. من بی‌ظرفیتیم، چرا که آن باور حقیقی است و ارگانیک. متفاوت باورپذیرفتن، تنها تظاهر است. بدین ترتیب آن تصور یا «ایمان» که من بزرگ هستم، باوری صوری است. واکنش و انکار، معلول جوشش مساله‌ساز بی‌ظرفیتی ارگانیک. انکار یا ایمان آن را تغییر نمی‌دهد یا نابود نمی‌نماید؛ بلکه تقویت و حفظ آن است. بدین ترتیب باور برای حقیقی بودن باید ارگانیک باشد و ناخودآگاه. میل بزرگ بودن تنها می‌تواند در زمان خلاء و با شکل (سیگیل) به آن دادن ارگانیک شود. زمانی که از شکل سیگیل خودآگاه هستی (در هر زمان به جز جادویی) باید سرکوب شود؛ کوششی تعمدی بر فراموشی آن؛ بدین وسیله آن فعال است و در دوره ناخودآگاه حکمفرما است؛ شکل آن تغذیه می‌کند و به آن اجازه می‌دهد تا به ناخودآگاه متصل شده، ارگانیک گردد؛ [آنگاه که] به انجام رسید، واقعیت و تحقق خودش است. او مفهوم بزرگی خود می‌شود.

پس باور با جهدی در برابر خود آن در خودآگاهی و شکل دادن به آن، حقیقی و حیاتی می‌گردد. نه با جهد ایمان. باور خودش را با اقرار و عدم مقاومت فرسوده می‌کند؛ یعنی خودآگاهی. باور پذیر به باورنپذیرفتن و تا حدی به وجودش دست خواهی یافت. مناسبتی که به اخلاقیات وابسته باشد، بی-ارزش است. اگر آرزومند تنها می‌دانست بی‌ظرفیت شدن به همان سختی بزرگ شدن است... آنها دوطرفه‌اند همانند دستاوردها و متساویاً خشنودکننده.

ناخودآگاه

تمامی نواح ناخودآگاه‌های فعال دارند و هر چه از این واقعیت کمتر آگاه باشند، دستاوردهایشان عظیم-تر است. ناخودآگاه به وسیله میلی که بدان دست می‌یازد بهره‌کشی می‌شود. پس خودآگاه زمانی که

ضمیر آرزو کرده است، نباید میل «عظیم» را در بر داشته باشد. و باید با شوقی ساختگی برای چیزی دیگر پر گردد، نه بالعکس؛ جریمه حتمی الوقوع بزدلی در جایی کمین کرده است: مطمئناً حيله‌ای ننگین نیست؟ نبوغ همانند دلاوری، مساله شجاعت است: تو مجبوری ترس را فراموش کنی یا به طریقی بی‌طرفیتی را... پس بیانش همیشه خودانگیخته است. چقدر ساده است کسب نبوغ: تو طریق را می‌دانی؛ چه کسی قدرت انجامش را دارد؟ آموختن «چگونه»، «چرای» جاوید است - بی‌پاسخ‌مانده! نابغه چنین است؛ چرا که نمی‌داند چگونه و چرا.

انبار خاطرات با دربی همواره گشوده

ناخودآگاه را سلاله‌ای از تمامی تجارب و معرفت بدان؛ تناسخات پیشین به عنوان انسان‌ها، حیوانات، پرنده‌ها، زندگی نباتی و غیره؛ هر آنچه که وجود دارد، وجود داشته و خواهد داشت. هر کدام لایه‌ای باشد برای تکامل. طبیعتاً پس از آن، هر چه در این لایه‌ها پایین‌تر بکاویم، اشکال حیاتی که بدانها می‌رسیم قدیمی‌تر هستند؛ آخرین، سادگی قادر است. و اگر در بیدار کردن آنها موفق شویم، خواصشان را کسب خواهیم کرد و دستاوردها مرتبط خواهد بود. آنها که تجارب بسیار درگذشته باشند باید با تلقینی بسیار ضعیف فراخوانده شوند؛ که تنها زمانی می‌تواند عمل کند که ذهن به طرز نامعمول آرام یا ساده باشد. داشتن معرفت ایشان به معنای الزام داشتن جسمشان نیست. جسم در رابطه با «طرق» تغییر می‌کند (ما از یوزپلنگ شکارچی سریع‌تر حرکت می‌کنیم، اما جسمش را نداریم). وقتی طریق‌ها در میان می‌آید، آن متناسباً تغییر می‌کند. حال اگر طبیعت را نظاره کنیم، اشکال ابتدایی حیات در خواص، تطابق‌پذیریشان و غیره شگفت‌آور هستند؛ قدرتش عظیم و برخی نابودنشده‌ی بدون توجه به اینکه میل چیست، آن همواره حصول خود است. یک میکروب قدرت نابودی دنیا را دارد (و یقیناً اگر به ما علاقه‌مند شود چنین می‌کند). اگر می‌خواستی عضوی از وی را قطع کنی، اندام بریده رشد می‌نمود و غیره. پس با فراخواندن و متصرف یا اشراق یافتن با این وجودها، خواص جادویی آنها، یا دانش حصول آنها را کسب می‌کنیم. این چیزی است که هم‌اکنون رخ می‌دهد (همه چیز همواره رخ می‌دهد) اگرچه به غایت کند؛ در جهد دانش ما دفعش می‌کنیم؛ ذهن با رژیم ساده به بهترین شکل کار می‌کند.

کلید رسالت

قانون تکامل، قهقرای قابلیت است که پیشروی حصول را پوشش می‌دهد. یعنی هرچه اکتسابات ما شگفت‌انگیزتر باشند، مقیاس حیاتی که آنها را پوشش می‌دهد پایین‌تر است. دانش ما از پرواز با آن میلی معین می‌گردد که باعث فعالیت کارماهای^۱ پرنده و غیره‌ی ما می‌شود. زمانی که میل ما مستقیماً به لایه‌هایی که به این وجودها متعلق هستند و می‌توانند بدون بال «پرواز» کنند برسد، پس بدون ماشین

¹ Karma

پرواز خواهیم کرد. فعالیت ناخودآگاهی، «ظرفیت» است؛ «دانش». تمامی دیگر چیزهایی که کسب می‌کنیم ارزشی منفی یا پسماندی دارند. فضیلت یادگیری و کسب دانش از طرق معمول در نگرانی و ناامیدی آن است؛ در حدی که باعث فرسودگی می‌شود؛ بدان وسیله میل ممکن است اتفاقاً به منزلگاه واقعی دانش، یعنی ناخودآگاه، برسد. الهام همیشه در لحظه‌ای تهی و اکثر اکتشافات بزرگ اتفاقی صورت می‌گیرد و معمولاً با فرسودگی ذهن واقع می‌شوند. ضابطه و سیگنال‌های من برای فعالیت ناخودآگاه طرق الهام، ظرفیت یا نبوغ هستند و طرق تسریع تکامل. یک صرفه‌جویی در انرژی و روش یادگیری با خوشی. یک خفاش در ابتدا به وسیله میلش که برای رسیدن به ناخودآگاه به اندازه کافی ارگانیک بود، بالهایش را رشد داد و [آن هم] از نوعی مناسب. اگر میل او به پرواز خودآگاه می‌بود، می‌بایست تا زمانی که می‌توانست این کار را همانند روش ما انجام دهد صبر می‌کرد؛ یعنی ماشین. تمامی نوابع فرضیه‌ای (معمولاً طبیعی) به شکل یک سرگرمی دارند که برای مهار و اشغال کردن ذهن خودآگاه به کار می‌آید تا از تداخلش با بیان خودبه‌خودی جلوگیری نماید. ریاضیات شگرف لئوناردو و غیره برای «اغوا» کردن وی همانند یک فرضیه (و سیگنال‌ها) به کار آمد. زندگی‌های ما آکنده از نمادگرایی - هایی از آن کارماهای غالب است که ما تحت حکمرانشان هستیم. تمامی آرایشات، البسه‌ی بی‌فایده و غیره چنین هستند (انسانها را محظوظ می‌کنند چون احساس هویت می‌کنند)، و طرق مکان‌یابی آنها [نیز] (کارماها). نمادگرایی تاجگذاری یک انسان، شاه، این است که وی به مشابَهت خداوند (بر روی زمین) به پایین‌ترین لایه‌های ناخودآگاهش رسیده است (اگر دوست دارید آن ارگانسیم های تک سلولی)، که با پوشش دادن قوای وی نفوذ قاطع دارند. (البته آن شاهان تاجدار هرگز چنین نیستند؛ آنها «امید» را نمادپردازی می‌نمایند نه واقعیت را). از این رو ماهیت گل‌آذین سنگهای قیمتی در طراحی تاج به اصول اولیه مرتبط هستند. او شاهی است که به اصل دوگانه در سادگیش نایل شده؛ اولین تجربه‌ای که تمامی تجارب است... او نیازی به تاج‌ها و پادشاهی‌ها ندارد.

با سیگنال‌ها و تحصیل خلاء، هر تناسخ، تجربه پیشین و غیره می‌تواند به خودآگاهی فراخوانده شود. این حتی می‌تواند در خواب به شکل رویاها رخ دهد؛ اما این طریق بسیار مشکل است.

خلاء کامل برای کسانی که تحت اختیار اخلاقیات و عقده‌ها هستند مشکل و نامن است. یعنی افرادی که باورشان تماماً عشق نفس نیست. همینطور آن سیگنال‌های خواستنی و غیره.

تمامی مراسم‌ها، آیینها و وضعیت‌ها را نامعقول (تو مجبوری خود را محظوظ بداری)، مانع و اغتشاش بدان. منشا آنها برای سرگرمی بوده است؛ بعداً به قصد اغوای دیگران در [جلوگیری از] دانستن حقیقت و القای جهالت؛ و همانطور که همواره واقع می‌گردد کاهنان اعظم آنها، خودشان اغواشده‌ترین بوده‌اند. کسی که دیگران را اغوا می‌کند خودش بسیار بیشتر اغوا می‌شود. بدین ترتیب شارلاتان‌ها را به وسیله عشقشان به جامه‌های گرانیقیمت، مراسم، آیین، کنارگیری‌های جادویی، شرایط پوچ و دیگر حماقت‌ها بشناس؛ بسیار متعدد برای بازگو کردن. تمامی افراس آنها نمایشی لاف‌زن است، بزدلی‌ای تشنه بدنامی؛ مرسومات آنها تمامی چیزهای غیرضروری؛ شکست قطعی آنها تضمین شده. از این رو است که آن

کسانی که توانایی طبیعی دارند به سرعت آن را با آموزه‌های ایشان از دست می‌دهند. آنها تنها می‌توانند اصول عقاید وضع کنند، چیزی را بکارند و تکثیر کنند که کاملاً صوری است. اگر یک آموزگار باشم نباید به عنوان استادی عمل نمایم که بیشتر می‌داند. بدین ترتیب شاگرد نمی‌تواند ادعایی بر شاگردی طرح کند. با وفق یافتن تدریجی، از فراگیری‌اش آگاه نمی‌گردد و خطای ضروری را تکرار نخواهد کرد؛ بدون ترس به آسانی به انجام می‌رساند. تنها آموزش ممکن نشان دادن چگونگی یادگیری از معرفت خود انسان به خودش و بهره‌برداری از غفلت و اشتباهاتش می‌باشد. نه با مبهم ساختن بینش و قصد وی با راست‌کرداری.

سیگیلها، باور به همراه حفاظت



عقده جادویی

اکنون ساخت و استفاده آنها را شرح می‌دهم. مشکلی در رابطه با آن وجود ندارد؛ چقدر خالص و روشن است تمامی آن^۱. خارج از عشق به مریدان ابله آن را ابداع کردم. تمامی امیال، چه برای لذت، دانش یا قدرت که نمی‌توانند ابزار «طبیعی» بیابند به وسیله سیگیلها و ضابطه آنها می‌توانند از طریق ناخودآگاه ارضا شوند. سیگیلها طرق راهنمایی و یگانگی باورِ تاحدی آزاد^۲ با یک میل ارگانیک هستند. محمل و نگاهداشت آن، تا مقصودش در نفس ناخودآگاه به انجام رسد و ابزار تناسخ در ضمیر. تمامی افکار می‌توانند به وسیله شکل در ارتباطی حقیقی اظهار شوند. سیگیلها امضاهای فکر می‌باشند، برای پوشش انرژی (تمامی نشان‌های تشریفاتی، قبه‌ها و طغراها سیگیل هستند و کارماهایی که پوشش می‌دهند)، مرتبط با کارما. ابزارهایی ریاضی برای نمادپردازی میل و شکل دادن به آن که خاصیت پیشگیری از هر فکر و وابسته‌سازی به آن میل معین را (در زمان جادویی) دارد. از ردیابی ضمیر می‌گریزد، تا که آن را به تصاویر، خاطرات و نگرانی‌های گذرای خود متصل و محصور نکند؛ اما گذر آزاد آن را به ناخودآگاه مجاز می‌دارد.

¹ با این سیستم دقیقاً می‌دانی سیگیل تو (آنچه بدان باور می‌پذیری) می‌بایست به چه چیزی مرتبط باشد. اگر از روی حماقت از شکلی استفاده کردی، احتمالاً باید دقیقاً آنچه را نمی‌خواستی «طلب کنی» - مادر جنون، یا آنچه را که همواره پس از آن رخ می‌دهد، اصلاً هیچ چیز. این، تنها سیستم است؛ هر نتیجه‌ای خارج از آن اتفاقی است. همچنین مجبور نیستی همانند یک جادوگر، ساحر یا کاهن سنتی لباس پوشی، معابد گرانتیمت بسازی، کاغذ پوست دست نخورده، خون بز سیاه و غیره و غیره به دست آوری. در واقع هیچگونه نمایش یا تدلیس.

² باور یا انرژی آزاد، یعنی میلی ناممید که هنوز یک عقده نیست.

سیگیل‌ها با ترکیب حروف الفبای ساده‌شده ساخته می‌شوند. مثال؛ کلمه «زن» در شکل سیگیلی

است یا  یا  و غیره. کلمه ببر (مثال) یا (مثال) غیره و غیره. ایده، کسب شکلی ساده است که بتواند با اراده به آسانی تجسم شود و ارتباط تصویری بسیار زیاد با میل نداشته باشد. روش صحیح خاصیت بیشتری دارد که به صورت خلاصه نمی‌تواند توضیح داده شود؛ که راز شکلی فکری است و همینطور درجات تلقین و آنچه دقیقاً در یک نام وجود دارد. ما اکنون بر چگونگی ساخت یک سیگیل و خاصیتی که دارد توافق کرده‌ایم. واقعاً آنچه یک شخص به وسیله سیگیل‌ها بدن باور می‌پذیرد حقیقت است و همواره ارضا می‌گردد. باورپذیری به این سیستم سیگیل‌ها با به کار گرفته شدن به عنوان یک سرگرمی در زمان ناامیدی یا غم شدید انجام می‌گیرد. با سیگیل‌ها من به ابلهان معرفت بخشیده‌ام، فرزندان را ابله نمودم، به بیمار و ضعیف سلامتی داده‌ام و بیماری به نیرومند و غیره. حال اگر به قصدی قدرت ببر را می‌خواهید، جمله‌ای همانند این می‌سازید: «این خواسته من برای کسب قدرت یک ببر». به سیگیل درآمده آن چنین می‌باشد:



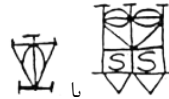
این خواسته من



برای کسب



قدرت یک ببر



ترکیب‌شده به صورت یک سیگیل یا

اکنون با خاصیت این سیگیل قادر هستید میل خود را به درون ناخودآگاه بفرستید (که حاوی تمامی قدرت است)؛ که زمانی که رخ می‌دهد، آن تحقق میل با تجلی دانش یا قدرت مورد نیاز می‌باشد.

¹ در این کتاب از شش روش سیگیل بهره گرفته شده است که هرکدام به لایه‌ای متفاوت مرتبط هستند. آنچه در اینجا نشان داده شده است گویا است و پایه مفهوم تمامی آنها؛ که هرکس می‌تواند از آن سیستم خودش را استخراج کند. شرایط و غیره یا الزام، متعاقباً خودشان را نمو می‌دهند. همچنین یک شخص با ابزارهای اظهاری محدود، از اظهار قدرت خلق و اصالت بیشتری در اختیار دارد.

ابتدا تمامی خودآگاهی به جز سیگنل باید لغو گردد؛ این را با تمرکز اشتباه نگیرید: شما به سادگی سیگنل را در هر لحظه‌ای که شروع به فکر کردن می‌کنید در نظر می‌آورید. خلاء^۱ با فرسوده کردن ذهن یا بدن از طریقی به دست می‌آید. روشهای شخصی یا سنتی نیز، بسته به مزاج متساویاً به خوبی به کار می‌آیند؛ لذت‌بخش‌ترین را انتخاب کنید. اینها می‌بایست مرجح در نظر گرفته شوند: اذکار و وضع، زنان و شراب، تنیس و بازی بردباری یا پیاده‌روی و تمرکز بر سیگنل، غیره و غیره. برای کسی که (حتی نمادپردازانه) برای یک لحظه به وسیله «هیچکدام-هیچکدام» بر اصل دوگانه (مفهوم‌سازی) فائق آمده است هیچ چیز مورد نیاز نیست؛ ضمیر وی از جاذبه آزاد است. اگر سیگنل با توجه پیوسته، عقده‌ای ساخته باشد، تحقق آن ممکن است در هر لحظه، در شکل یک الهام، اتفاق افتد. این کار با بازگرداندن ذهن به سیگنل در زمانی که شخص شدیداً نگران است انجام می‌گیرد؛ زمان فرسودگی، زمان ارضا است. در زمان فرسودگی یا خلاء تنها شکل سیگنلی را نگاه دار و متجسم کن. در نهایت مبهم می‌گردد، سپس ناپدید گشته، موفقیت تضمین شده است. زمانی که ضمیر، تنها سیگنل را تصور کند و نتواند چیزی از آن ادراک نماید، تمامی انرژی از طریق آن متمرکز می‌شود و میل به تطبیق آن را به لایه مرتبط ناخودآگاه، مقصدش، می‌برد. سیگنل به عنوان یک محمل، مقصود محافظت خودآگاه را از تجلی مستقیم عقده (که خودآگاهانه شناخته نمی‌شود) به انجام می‌رساند. از تعارض با هر مفهوم ناسازگار جلوگیری شده و شخصیت جداگانه نیز اکسپانسیو نمی‌گردد. آن (عقده) یا به تدریج تحلیل می‌رود و ارگانیک می‌شود یا به منزلگاه اصلیش باز می‌گردد؛ مقصود اشراقی‌اش به انجام رسیده. بنابراین ذهن به وسیله سیگنل‌ها، بسته به شدت میل، از آن کارمای مشخص (لایه ناخودآگاهی، وجودی معین و دانشی که به وسیله آن کسب شده است) متناسب با میل، اشراق یافته یا در آن ایجاد عقده می‌گردد (دانش یا قدرت)؛ اما نه از حافظه یا تجربه که اخیراً وجود داشته. دانش به وسیله [قوه‌ی] حس دریافت می‌شود که از یگانگی میل و کارما ناشی می‌گردد. قدرت، به وسیله حیات‌بخشی و احیای «عینی» آن.

این دانش به همراهی انرژی یا میل بازگشتن به ضمیر، لایه‌اش را ترک می‌کند. از مقاومت ضمیر که با همراه شدن با تصاویر، خاطرات یا تجارب مرتبط مشابه (دریافت شده در این زندگی) - که ذهن آنها را در بر دارد و خود را با نمادگرایی آنها متبلور می‌کند - به وجود می‌آید می‌گریزد. بنابراین اکثر اشراق نمادگرایانه است و متعاقباً می‌بایست ترجمه شود.

¹ این میانجی‌گری منفعلانه‌ای که ذهن را به آنچه تاثیر خارجی نامیده می‌شود باز می‌کند نیست. انرژی خارج از جسم معمولاً هدف بهتری از میزهای احضار ارواح ندارد. روشهای بسیاری برای دستیابی به این وضعیت خلاء وجود دارد: من ساده‌ترین را ذکر کردم؛ نیازی به به‌صلیب‌کشیده‌شدن نیست. مواد مخدر بی‌استفاده اند. تدخین و تنبلی مشکل‌تر.

درباره من

با فرض اینکه هیچ نشانی از حیات بروز نداده‌اید؛ در اظهاری بر تو، جهدی بر ایجاد اعتبار؛ چیز قابل-داری نیست و نه خرسند کننده؛ تحقق سرکوب همه احساس؟ با شکسته نفسی، واقعیت، به نظر می‌آید. این نفس، چقدر خالی! چقدر حاصلخیز از ناکاملی! در نفی نفس، انگیزشش برای انگیزتن واقعیت... بیشتر و بیشتر سر بر می‌آورد: این غبارهای کریه وهم، ارثی هستند، سبب عداوت بهشت! بدین علت است که می‌ترسم به خداوند باور داشته باشم؛ انقیاد به یک ویژگی؛ مفهومی از نفس، آزادی عشق نیست! شاید قادر کسی باشد که از مفهوم خداوند ناآگاه است. شاید سببیت یگانگی من، سکوت «تو» باشد و برای من نه بیش از این جستار یا کوششی برای حمایت از شک خود. با این حال نوع بشر برای همیشه شک می‌ورزد، متناقض‌گویی می‌کند و برای هر لذت غرامت می‌دهد، تا میلیونر شود؛ تنبیه، با حسابرسی اندوخته‌هایش مطابق خواهد بود؛ این ترس وجود دارد! متمول تفاله‌ها، برای فریب وجدانش، وانمود به حقارت می‌کند، از خود به عنوان «فقیر»، از دارایی‌هایش به عنوان «بار»، یا با «میزانی اندک» یاد می‌کند! حقیقت روز انتظار و ناظر بیزارکننده چه تسلی دارد؛ تلاش بدون آرامش، حبس، آلت شکنجه، هراسهای هر شکنجه‌ی قابل تصور؟ وقتی عادت کرد، واقعیت را از دست می‌دهد و دیگر ترسان نیست؛ آیا آنگاه خداوند و فلاکت‌ها را از نو می‌سازد؟ آه، حماقت جهان، ایمان را انکار کن، این خداوند خونین‌عصا را وابنه و اعتراف کن. کمال بلاهت، آغاز کودکی است. اما دانش را پایانی نیست. انحراف بود که مسیر را مستقیم یافت. از کودکی، هرگز مقصود شکست‌ناپذیریم را انکار نکردم. فلاکت جهان، جاوید به نظر می‌رسد؛ با این وجود من در میان آن همانند نوزادی که هنوز لبخند زنده است، در خلوص (عشق نفس) تأثرناپذیر هستم؛ اما یارای آن ندارم ادعای خدمتگذاریش کنم! من در خواست جاوید تحقق هستم؛ اگر چه ضعیف باشم، خرسندی من فرای فهم شما است. من [در سکوت یک] عقیده‌گرا می‌ترسم از یک مباحثه دفاع کنم، یا همچنین با باورپذیری در افراس‌های خودم مصالحه نمایم... باشد که آنها زمانی زداینده‌ی خودشان باشند! ترسان از دانش، باشد که باور من، خالی بودنش باشد، آری، غفلت! از جرات خود به باورپذیری در ادیان، افراس‌ها، کیش‌ها، گوهر حقیقت را در اختیار خواهم گرفت. بسیار محتاط هستم من؛ هم‌زمان آنچه را می‌پذیرم انکار می‌کنم و بر «عدم لزوم» روزه می‌سازم؛ با گذر از تناقض، بدون سبب، خودانگیخته به مطلق رجوع می‌نمایم؛ سرخوشی و کنترل را نظاره کن: واکنش کارما. راه چقدر ساده است؛ آنچنان به نظر می‌رسد که هیچ چیز نمی‌بایست گفته شود، بلکه همه ناگفته! باشد که کلماتم اندک باشد و آستن! حیف، عبثی مفهوم خداوند هنوز به کرانگی‌اش نرسیده است؛ تمامی انسانها، دروغ‌گویان، در جهدی برای جنون در اوج آن ظاهر می‌گردند: در حالیکه من به تنهایی، فردی با سالخورگی نابهنگام؛ دلیل بر سریرش لرزان. عاقل بمان، در عصمت مثبت، معترف به هیچ وجدانی، هیچ اخلاقیاتی: باکره‌ای در وحدت مقصود.

تکفیر زوس

تکفیر زوس

وعظ بر ریاکاران

نوشته بداهه‌ای از:

آستین اوزمن اسپیر

**A N A T H E M A
O F Z O S**

**THE SERMON TO THE
HYPOCRITES**

**An Automatic Writing
By Austin Osman Spare**



متخاصم به عذاب خود، [و] دستاویزهای پوچ هواخواهی نامیده، زوس عادت را با بلند سخن گفتن بر نفسش خرسند نمود.^۱ و یک بار، در حین بازگشت به خودآگاهی آشنا، از آگاهی یافتن از شنوندگانِ علاقه‌مند آزرده گشت - همه‌های از سائلین بی‌اختیار، راندگان، دلالان محبت، زناکاران، شکم‌های متورم و غریب‌بیماران مرسوم که ماحصل تمدن‌ها هستند. آزرده‌اش بسیار بود، اما ایشان همچنان وی را به ستوه آوردند و می‌گفتند: استاد، ما باید از این چیزها بیاموزیم! به ما مذهب بیاموز!

و در حالی که با رنجش عظیم، معتقدین امیدوار را نظاره می‌کرد وارد دره خوكدانی شد و پیشداورانه آنها را پیروان فرض نمود. و زمانی که بیزار بود دهانش را به استهزا گشود و گفت:-

ای شمایی که آینده‌تان در دستان دیگر است! این آشنایی از ضعف من و نه تو، روا یافته است. من را زوس بزچران بشناسید؛ ناجی خود و آن چیزهایی که هنوز بر آنها افسوس نخورده‌ام. شما ناخوانده به تک‌گویی من گوش دادید. پس تکفیرم را تاب آورید.

چرندگان ناپاک! آیا بر مدفوع خود لغزیده‌اید؟ انگل‌ها! با شپش‌اندود نمودن جهان، تصور می‌کنید برای بهشت اهمیتی دارید؟

با تمایل به آموختن فکر می‌کنید در زناى غفلت خود از صدمه می‌گریزید؟ چرا که از آنچه فراهم می‌آورم، چیزی بسیار بیش از معصومیت درمی‌آید! زمانی که تلاش نمی‌کنید از ضعف من بهره‌برداری نمایید آیا من باید امیال اخلاق‌خورد شما را ارضا نمایم؟
من که با گام‌های بی‌تشویش به جسمم لذت می‌رسانم بهتر است با گرگ‌ها محشور شوم تا اینکه به خانه‌های طاعون‌زده شما وارد گردم.

احساس... تغذیه... جویدن... زایش! این چرخه کور کرم‌وار شما است. شما جهان خون‌آلود نادری برای عشق در میل ساخته‌اید. آیا چیزی نباید عوض شود جز از طریق هاضمه ملعون شما؟

در آن شما آدم‌مخوارانید، چه گوشتی باید پیشکش نمایم؟ شما که نفس‌های مرده خود را که در هر کثافتی خوابانده شده خورده‌اید، ولع شکم‌بارگی حرکتِ ذهن مرا دارید؟

شما در تعارض چه چیز بدست آورده‌اید؟ شمایی که باور دارید زایشتان غایت است خاک‌روبه‌های خلقتِ متجلی هستند که از نو به سادگی نخستین برای اشتیاق، شدن و محقق‌گشتن رجعت می‌نمایند - هنوز [آن هم] نیستید. شما زمان و ضمیر را در هم آشفته‌اید. فکر می‌کنید منی را از طریق احساس مهار کنید؟ شما جنسیت را با اخلاقیاتِ پر زرق و برق نفی می‌کنید؛ با کشتار زندگی می‌کنید؛ به سفیهان عظیم‌تر نماز می‌گذارید - تا که همه چیز بر شما که غیرممکن هستید ممکن گردد.

¹ نه همانند دیگران که به هواخواهی مشغولند. [م]

برای شما ناجیان میل، محظوظ شدن بلااستفاده است.

به راستی بسی سهل‌تر است ورود دیوانه به بهشت تا جذامیان اخلاقی. زندگی و مرگ چه تفاوتی دارند؟ رویا و واقعیت چه تفاوتی دارند؟ چیزی فراتر از بوی تعفن خود نمی‌شناسی؟ می‌دانی چیزی که فکر می‌کنی به یقین می‌دانی؟ به خشنودی خاموش خواهیم بود. با این حال خورشید بسیار شکیبیا است که بالا می‌آید و مرا نظاره می‌کند؛ و ضعف من از ناخرسندی‌ام از لابه تو می‌آید... اما لعن بر تو باد در حصول به دستاویزهای شاداب من!

نفرین‌شدگان جسددزدانند! آیا تنها جسم و روح وجود دارد؟

چیزی فرای نهاد وجود ندارد؟ استحصالی فراتر از حس و میل خداوند از این ازدحام وزان و بلعنده که می‌باشید؟

آه، دست‌آویزهای خود را مرجح می‌دارید، فقهه بین گزش‌ها! بهشت نسبت به رستگاری یا مصیبت شما بی‌تفاوت است. ناراستی ناراستکار شما بر حتمیتی غریب آیش می‌دارتان! چه؟ من برای یاری به نفس‌فریبی شما، جسم‌های پوسنده‌تان را اصلاح می‌کنم و ستایش رقت‌آور نفس شما را حفظ می‌دارم؟ شمشیر - فشار نه ضما - من آرام!

آیا بر چوپانی بزها، خوک‌چرانتان هستم؟ لذت من میان حشراتِ پوچ‌معنی کسب نمی‌گردد - یا امیدها و ترسهای یاه‌قدر. هنوز از خود مانده نیستم. همچنین شناعتتان را تسکین نخواهم داد، چرا که در شما، والدیتان و استگمای خورشِ ناپاکی می‌بینم.

در این خلسه دونِ ریاکاری، این یادبود خُردیِ متقلبین، نشست عارفانه کجاست؛ توارث غیبگویانی که بودند؟

سُدم^۱ صادق بود! الهیات شما گودال لجن خزعبلاتی است که اخلاقیات می‌گردند. در دنیای شما غفلت و اغواء، سعادت را تشکیل می‌دهد. هرآنچه با خون برادرکشی لکه‌دار شود، شوربختانه پایان می‌پذیرد.

رستگاری‌جویان؟ رستگاری از هاضمه بیمار، باورهای افلیج: امیال به‌گرا. ادراکات و نیایش‌های عارضی‌تان - تعفنی بر تمامی مَنخران پاک!

نالایق یک روح - استیجالتان سعی‌ای بر باززاد ناخوشی در سکنی‌بخشی به احساسات ژنده، انس‌های کربه، غوغاکوخ خوش‌رسم^۲ است - دنیایی از نعمت، اندوخته از حرص. چنین‌آید شما راندگان! بر

¹ [city of] Sodom

² calligraphic pandemonium

کپه‌های پهن منزل دارید، کاخ‌های مجلل‌تان در مانگاه‌هایی برقرار در میان گورستان است. خوش‌دلانه در این حفر بخت نفس می‌کشید؟ استحصال شما از پاره‌امیال، تقاعدات مغرض، از تهدیدها، از بشارت‌های سهم‌نمودِ راست‌کرداریِ موهن می‌باشد! آیا می‌توانید بهشت را دریابید^۱ زمانی که برون می‌باشید؟

با باورپذیری بدون انتساب، بدلی هستید و راه فضیلت را نمی‌دانید. فضیلتی در حقیقت نمی‌باشد و نه حقیقتی در راست‌کرداری. قانون، التزام میل می‌گردد. منحرف معلم است، چرا که آنان که صحبت می‌کنند تنها کلماتی برای ارایه خرج کرده‌اند.

باورپذیر یا تکفیر کن! آیا از میان رانهایت سخن نمی‌گویی؟

باورپذیرفتن یا باورنپذیرفتن؛ مساله این است. به درستی که اگر به کمترین باورپذیری، نیازهایت باید از همه چیز پیشی گیرد. شما از همه چیزید، از همه دانش و محتمل، حماقت فرای محنت خود خواهد بود.

آرزویت؟ بهشت؟ من می‌گویم میل تو زنان است. میل بالقوه‌ات فاحشه‌خانه.

و شما که از رنجش می‌ترسید؛ چه کسی در میان شما دلوری توهین به دشمنان تیره‌ی کیش‌ها، امیدهای پارسای شکم را دارد؟

فرمان‌هایت را تکفیر می‌کنم، تا و غوغت را برانگیزانم و لذت برم؛ آسیای دندان‌هایت را!

می‌دانید چه می‌خواهید؟ چه خواهش دارید؟ فضیلتان را از غر و لند جنون‌آمیز می‌شناسید؟ گناه از بلاهت؟ به یک معلم میل دارید؛ چه کسی در میان شما لایق آموختن است؟

وحشیانه انجیل انتحار روح را تدریس خواهم نمود، پیشگیری از آبستنی را؛ نه حفاظت را و زایش.

احمق‌ها! باور جاویدبودن ضمیر را حیاتی داشته‌اید؛ برآورده نمودن مقصودی که بر شما مفقود نیست.

همه چیز از میل برآید؛ پاهای ماهی، بالهای خزنده. بدین‌سان روحت زاییده شد.

بشنو، ای آفت!

انسان انسان را اراده کرده است!

امیالت جامه حقیقت خواهد پوشید، رویاهایت واقعیت؛ و ترسی ذره‌ای آن را دگرگون نخواهد نمود.

از این رو شما را به سقطهای حلول‌کننده رهسپار می‌کنم — انحرافات؛ دهشت‌های بدون رابطه جنسی؛ چرا که برای پیشکشی جنسیت‌های جدید به بهشت نالایق می‌باشید.

^۱ محقق کنید [م.]

من یک بار در این دنیا از خنده لذت بردم؛ زمانی که قدری را به یاد آوردم که به تحقیرپذیر [نسبت] دادم؛ قدر ترس‌های خودخواهانه‌ام؛ پوچی یاوه‌ی امیدهایم؛ راست‌کرداری غمگین من نامیده شده. و تو؟

به یقین اشک‌های خون فراخور نیستند؛ و نه خنده خدایان.

شما حتی همانند/نسان‌ها نمی‌نگرید؛ بلکه اشپل غربی از نوعی استهزای فراموش شده.

گم‌گشته در میان اوهام مولود دوگانگی – آیا اینان اشتقاقاتی هستند که شما برای نهاد آتیه می‌سازید تا نفس دامی خود را برانید؟ میلیون‌ها بار باززایش داشته‌اید و بسیار بار بیش دوباره از وجود رنج خواهید کشید.

شما بر چیزهای پریشان‌اید؛ در غورِ حقایقی که ساخته‌اید زندگی می‌کنید. تنها با شل کردن [سر کیسه-ی] سرریزم، شاید یادگیری از خودتان را بر شما آموزم؟ در شدنم گرسنه از خیر و شرم خرسند خواهد شد؟ خودم را نیز جهد نخواهم نمود و پس آیند را به واقعه خواهم سپرد.

مقصود را بشناس: تا که غریبه‌ای باشم بر خود، دشمن حقیقت.

نامطمئن از آنچه باور دارید؛ محتمل، پاره‌میل ورزیدن؟ اما به این باورپذیرید، به کاربری استدلال:

با صحه‌گذاردن صرف بر عشق نفس، اکنون رخ نمودنِ عداوت من است که سخن می‌گوید. فراتر از این برای تازه نمودن سلامت خودم بر لباس‌های پوچ اخلاقی و ایمان کودکانه و آتیه شکم‌پرستانه‌ی عالی-مقامان نابالغ ریشخند می‌زنم!

سگان، بلعنده قی خود! همگان نفرین شده‌اید! پس‌روندگان، زناکاران، متملقین، جسدبلعندگان، سارقین و دواخوران! فکر می‌کنید بهشت درمانگاه است؟

شما لذت را نمی‌شناسید. در شهوات خوابتان، شقاوتِ نحیف و اخلاقیاتِ بیمارتان، از دیوانی^۱ که برای غذا خوراک می‌دهید بیشتر لایق تحقیر هستید.

از مومنانی^۲ شما بیزارم. بیماری در ثروت شما شریک است. با تحصیل آن نمی‌دانید چگونه صرفش کنید.

شما تنها جنایتکاران خوبی هستید.

^۱ اهریمنان ذهنی هر فرد [م].

^۲ Mammon

آنان که تشنه‌ی راست‌کرداری‌اند از کیهان خالی‌اند. هم‌اکنون رحیم خرج کرده است. خلوص در قلبان منقرض‌اند. فروتن محکوم است و از بهشت نیز بیزاری مشابهی به دست می‌آید. جامعه شما بربریتی جلاخورده است. شما بدویانی پیش‌رس‌اید. کجاست موفقیت شما به جز از طریق نفرت؟

حسن تفاهمی در دنیای شما نیست - این گذار خونین توسط زایش و قصابی.

به ناچار با بلعندگی به همسایه خود نفرت می‌ورزید و عشق.

پیغامبران تهوع‌آورند و باید جفا داده شوند. هدف‌های تمسخر، کردارشان نمی‌تواند در اصول مسلم‌شان جریان داشته باشد. اعمال، ضابطه‌اند؛ آنگاه چگونه می‌توانید غیر از دروغ سخن رانید؟

عشق ملعون است. میل شما خدایتان است و نفرت. باید بر اساس رغبت‌تان قضاوت شوید.

در اطرافم قواره‌تان را می‌بینم؛ بازهم خوکی از رمه. مقصود دفاعی از پاکدامنی! لعنت فتوی است؛ چرا که شما لجن‌زاد و مشقت‌زاده‌اید؛ آدمکشانه پس‌انداخته. و باز هم پدرانتان به یاری زنان ندا می‌دهند. به عبس بر قلمرو فاسد خیر و شر جهد می‌کنید. می‌گویم که بهشت کاتولیک است و هیچ‌کس نباید با ظن هر یک وارد شود.

ملعونید شما که به خاطر من جفا می‌بینید. چرا که می‌گویم من به کل، میثاق هستم؛ بی‌نهایت شر، منحرف و به هیچ ترتیب خیر - برای شما.

هر کس با من باشد نه به کفایت بسیار از من است و نه از خودش.

زوس خسته شد اما بسیار از شنوندگانش بیزار بود. او دوباره بدانها ناسزا گفت: شغال‌های کرم‌رانده! همچنان بر قیام عیش می‌رانید؟ هر کس از من پیروی کند دشمن خود می‌گردد؛ چرا که در آن روز نیاز ضروری‌اش تباهی‌اش خواهد بود.

بروید جهد کنید! بیزاری خودتان شدن و کشف باورهایتان را ارضا کنید؛ بدان سان فضیلت کسب کنید. بگذارید خیرتان تصادفی باشد؛ پس از قدردانی و لاف متاثرش بگریزید؛ چرا که غضب بهشت بر افراط‌کاران آسوده سهمگین است.

در میل بر ساخت یک دنیا، زمانی که به کفایت دلیر شدی آنچنان که می‌خواهی با دیگران رفتار کن.

برای کنار زدن و نه نجات من می‌آیم. سنگدلانه به سوی خودم؛ برای درهم‌شکستن قانون؛ برای ساخت ویرانی از شیادان، شارلاتان‌ها، لاف‌زنان و رستگارجویان جنجال‌گر با تخیلات جلف‌کلامشان؛ برای رفع وهم و بیدار نمودن تمامی ترس‌های نفس‌های طبیعی و درنده‌خوی تو.

شما با زندگی‌کردنی تحقیرآمیزترین و تولید دیوصفتانه هرچیز، آیا آنچنان از دست‌آویز خود تهی هستید که چیزی جز بدترین تصوراتتان انتظار داشته باشید؟

صدافت بی صدا است! و اخطار می‌دهم تا از قدیسینت کشتاری بسازی، دستاویزهایت: این نعره‌های
نفاخ غفلت تو. تنها پس از آن می‌توانم میل سربرآورنده‌ات را تضمین کنم - عفو سهلِ هراسِ گناهانت.
تبهکاران حماقت؟ شما تنها گناهی در برابر نفس هستید.

برای دلشادان بهشت گناهی وجود ندارد. می‌خواهم که در مقابلِ شرّ مقاومت نکنی و نه از آن بهره-
برداری: چنان چیزی از ترس است و خوابگردی از ریاکاری زاده می‌شود.

بهشت در شوق، همه قانون‌ها را پیش از وفات زمین در هم خواهد شکست. پس اگر در تصرف داشتیم،
خیرم به شما آتشفشانی می‌بود.

او که بی‌قانون است آزاد است. التزام و زمان پدیده‌ای متعارف است.

بدون ریاکاری یا ترس می‌توانی خواسته‌ات را به انجام رسانی. بدین سان کسی که ادراک را بشکند یا
سریچی‌اش را بزید، خویشاوندی‌ای با بهشت خواهد داشت. چرا که مگر بی‌وجود راست‌کرداری،
آزادانه و خلاقانه محظوظ نخواهید شد. به قدری که در برابر افراس گناه می‌ورزید، تخیل شما در شدن
مورد نیاز خواهد بود.

بی‌هوش گفته شده است: «نمی‌بایست بُکشی». انسان در میان دیوان به علو درجه می‌زید؛ در نوع
خودش. دیگر دندان و چنگال برای میل‌ورزیدن لوازم کافی نمی‌باشند. آیا بدترین واقعیت این دنیا
بدسگال‌تر از رفتار بشر است؟

به عشق ذاتی وضع اخلاقی تو پیشنهاد می‌کنم عینیت را از رویا جدا کند.

شادی کنید! قانون‌گذاران سرنوشت کربیه ذهنیت گردیدن را خواهند داشت. هر آنچه مقدر گردد
جایگزین می‌شود - تا تعادل این خودآگاهی را با ریاکاری متوافق بنماید.

ممکن است قراردادی باشی؟ باور، حکایت از وارونه‌اش می‌باشد. شما با لبریز گشتن از امیال فراموش-
شده و حقایق متنازع، قربانیان آنها [باورها] در قانونِ میرا و زایا هستید.

راه بهشت مقصودی است اسبقِ فکر و نه القاشده از آن. میل به جز با عمل به هیچ ترتیب کسب نمی-
کند: پس *نمادگر/بانه* باورپذیر یا با احتیاط.

با داشتن آن میل بین مردان و زنان، زنایی نیست. شهوت عظیم را صرف کنید و زمانی که ارضا شدید
به چیزی جدید پیش روید. در این روز با نزاکت، فاحشه‌بازی با آرزو از انجام [آن] واضح‌تر شده است.
به جسمت تعرض نکن و آنقدر ابله نباش که جسمت به تو تعرض کند. رسوایی دوگانگی‌ات چگونه
به تو سود می‌رساند؟ بگذار پیمان‌ت موقرانه باشد؛ اگر چه بهتر است با عمل زنده ارتباط برقرار شود تا
با کلمه.

این خداوند - این کاکاتریس - تصویر دریافت‌های خرفت تو است، زمختی تاس و بطالت تیمارستانی- ات. عشق تو از ترس زاده شده؛ اما نفرت‌ورزی بسیار بهتر از اغوای بیشتر است.

راحت را مشکل می‌کنم. بدون تمایز به همه مردان می‌دهم و می‌گیرم.

عشق و نفرت را می‌شناسم. خوراک قرمز را جويا شو. در شکمت جنگی برپا است.

تنها عشق نفس، اراده‌ی زاینده است.

حال چه! آیا باید از طریق کلمات به خرد کوشش کنم؟ حقایق الفبایی با دستور زبانِ تردستانه؟ هیچ حقیقت گفته‌ای نیست که درگامشته نباشد - بسیار عاقلانه‌تر فراموش شده.

آیا باید تناقض لغزنده را با خطاطی دیوانه‌وار خط‌خطی کنم؟ کلمات؛ صیرف کلمات! من در دنیایی بی- کلمه موجود هستم؛ بدون دیروز و فردا - فرای شدن.

تمامی ادراک‌پذیری‌ها از زمان و فضا فراهم می‌شود. پس بر اخلاقیات زنده‌پوش، مثل‌های قالب‌گرفته، ادای شمرده کاهنانه و اصطلاحات منبری هذیانی‌ات تف می‌اندازم. این را به تنهایی به عنوان فرمان‌هایی ایمن بر شفاق‌های مهلکت ارایه می‌دهم.

بهتر است بی‌چیز روی تا که عاریه‌گیری. [این] بسیار بهتر است تا که استدعا کنی. از بلوغ تا مرگ، «نفس» را در همه چیز ادراک کن. فضیلت بزرگ‌تری از تغذیه خوب وجود ندارد. از غده پستانی تغذیه کن و اگر شیر ترش بود، به تغذیه ادامه ده... طبیعت بشر بدترین ممکن است!

یک‌بار در میان شما زیستم. اکنون از خودصلاح‌رفتاری^۱ در بدترین مکان‌ها منزل دارم؛ طردی خود- خواسته؛ به معاشرت بزها [که] به وضوح بسیار بیشتری از مردان صادق‌ترند.

در این دگر‌رونی عدم‌توافق^۲، ادراک واقعیت مشکل است؛ برون‌بری^۳ مشکل است.

این روحانیون گورهای زنده‌اند. آنچه تباه شده باید محجوبانه مُرد.

ملعون‌اند آنان که استدعا می‌کنند. خدایان هنوز با شما هستند. پس باشد که از شما آنان که نیایش می- کنند این منش را اتخاذ کنند:-

¹ self-decency

² heterogeneity of difference

³ evacuation

ای نفس، خدای من؛ غریب است نامت جز در تکفیر؛ چرا که منم بت‌شکنت. گندمت را بر آنها می‌فکنم؛ چرا که خودم گوشت هستم به کفایت. نهان در شکنج *الغبا* نام مقدس قرار دارد؛ سیگیل همه چیز نادانسته. در زمین قلمرو من، *جادوئی* میل وجود دارد. آرزویم در باور حلول می‌یابد و متجسد می‌شود؛ چراکه منم حقیقت زنانه. بهشت خلسه است. خودآگاهیم تغییر می‌یابد و تجمع می‌یابد. باشد که دلاوری برگیری از وفور خود را داشته باشم. بگذار راست‌کرداری را فراموش کنم. رها از اخلاقیات. مرا به وسوسه خودم هدایت کن؛ چرا که منم قلمرو لرزان خیر و شر.

باشد از طریق آن چیزها که لذت خواستم، سزاوار اکتساب گردد.

باشد که تخطی‌ام سزاوار باشد.

مرگ روحم را به من ده. با عشق نفس سرخوشم کن. بیاموزانم تا که آزادیش برافراشم؛ چرا که به کفایت دوزخ‌ام. بگذار در برابر باورهای خرد معصیت ورزم. آمین.

زوس با نتیجه‌گیری عطفش^۱ گفت:-

دوباره، ای خواب‌روندگان، گدایان و رنجوران؛ زادگان شکم؛ انسانهایی بدقبال بر افرادی که خوشحالی [برای ایشان] ضروری است!

شما بر تنها زیستن ناکفایت‌اید؛ هنوز به کفایت بالغ نیستید که در برابر قانون معصیت کنید و همچنان به زنان میل دارید.

جز لعن، جادویی نمی‌شناسم که آرزوهایتان برآورده کند؛ چرا که به یک چیز باور دارید؛ یکدیگر را میل دارید؛ ناشبیه سخن می‌گویید؛ متفاوت عمل می‌کنید و ارزش معاش کسب می‌کنید.

مطمئناً تمایل به قوه‌های جدید از حرامزادگی نشات می‌گیرد.

تنها نسبت به حقایقی که بر دلاوریتان متعارف‌اند محشور هستید؛ همچنان دیوان باید کاشته شوند.

آیا باید از آن شدت یکتای بدون شکل سخن رانم؟ خلسه درون را می‌شناسی؟ لذت بین ضمیر و نفس؟

در زمان خلسه فکر دیگری نیست؛ هیچ‌فکر هست. من آنجا می‌روم و کسی رهنمایی نمی‌کند.

^۱ حرف عطف (آمین) [م].

بدون زنان - عشقت تکفیر است!

برای من، راهی نیست جز راهم. پس راه خود روید - کسی شما را به پیمایش به سوی خودهایتان رهنمون نمی‌کند. بگذار لذتهایت همانند غروبگان باشد؛ صدیق... خونین... غریب!

آیا مقصود اصلی لذتِ اکمل، نفسِ بی‌شمار بود، برای خلسه؟ این انشعابات خودآگاهی در نهاد؛ منسوب با دهان، جنسیت و حس!

آیا به‌عجز درآوردنِ جنسیت، فلاکتِ تمام گشته است - به دلیل نقطه کور دیده‌ات نیاز به تکرار هست؟

ای خونین‌دهان! آیا دوباره باید با فهمی اندک سرگرمت کنم؟ یک درون‌نگری به آدم‌خواری در کشتارگاه پرهیز [غذایی] - جنایت متغیر در برابر نیاکان؟ آیا غذایی فرای جسد وجود ندارد؟

پیش از اینکه به دنیایی که در آن کشتار نادانسته است عروج داده شوید، باید جنایت و ریاکاری‌تان درگذرد.

بدین سان با دهانی پاکیزه بر شما می‌گویم. من با نان خالی زندگی می‌کنم. خواب‌نمازی شایسته است. تمامی اخلاقیات دیوسان هستند.

افسوس، شکستِ بزرگی رخ داده است. مرد مُرده است. تنها زنان مانده‌اند.

به سُخر می‌گویم: «پیرویم کنید! تا آنچه در تمام رنج‌ها نهان است دریابید. انکار نفست را اختیاری می‌گردانم؛ رمیدنت را دلاورانه.»

همچنان با من خواهی بود؟ درود بر همه‌ی انتحارها!

زوس با خمیازه‌ای بیزار گشت و حسبید.

زمانی که بوی تعفن بیدارش کرد - چرا که وسط آبشخور خوابیده بود - و دید جمعیت، دیگر با وی نیست، فقط خوک باقی مانده بود. و قهقهه زد و چنین گفت: «هنوز خویشاوندی را از دست نداده‌ام و تقریباً خُناق گرفته‌ام! آیا در محنت‌های احساسات، اوهام اخلاقیِ درونِ جذر و مدّ امیدها و ترس‌ها، گیر افتاده‌ام؟»

آیا عمر به تنهایی میل را مستحیل خواهد نمود؟ هنوز وهم را از واقعیت رها نکرده‌ام: چرا که انسانها را از خوک، رویا را از واقعیت تشخیص نمی‌دهم؛ یا شاید تنها با خودم سخن می‌گفتم. همچنین نمی‌دانم تکفیرم بر کدام تاثیرگذارترین می‌باشد...

تک‌گویی حس‌ناشدنی‌ام همانند مکاشفه خورده شده! آنچه با مناعتی سخت‌کوشانه گفتم تا مبادرت را افزایش دهد، تنها خرناس‌های خوک‌وار به بار می‌آورد. آب در یافتن سطحش تنها نیست.
















تراژدی‌ام را ندارم؛ نه، نه در این زندگی! با عین حال چه افراس‌هایشان را در دستور کار *قانون* ریخته باشم یا در آبشخور، حداقل جسمیت رویاها را نرانده‌ام.

زوس با روی گرداندن به سوی نور خود گفت: این اراده من؛ ای خورشید باشکوه. از نزول لجن‌سازِ مارهایم بیزارم.

بدرود آتی‌تو. رنج کشیده‌ام. همه پرداخت شد.

بگذار روانه شوم و خوابم را از نو بسازم.

دوزخ زمين

TWO HUNDRED AND SIXTY-FIVE COPIES OF  
THIS BOOK HAVE BEEN PRINTED       
OF WHICH THIS IS No. _____      
SIGNED *Austin Spare* PUB. A.D. FEB., 1905.

EARTH


A. O.





INFERNO
S.

ترجمہ:

سپند، مرداد ۱۳۸۶

August 2007
zepand@gmail.com

PRINTED BY THE    
CO-OPERATIVE PRINTING SOCIETY
LIMITED, TUDOR ST., LONDON, E.C.

BLOCKS BY THE    
"ARC" ENGRAVING CO., LIMITED.

زمین

دوزخ

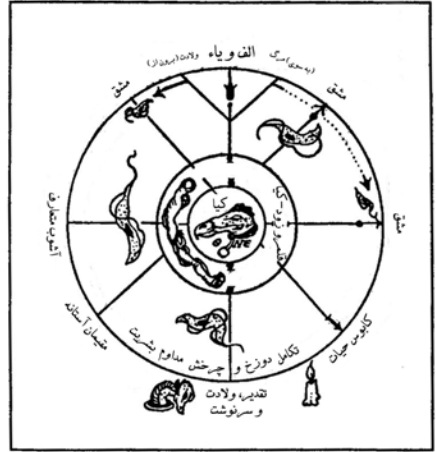
پیشگفتار



نابینایی مکشوف



ملخص دوزخ



O tu che se' per quest' Inferno tratto.

ای توفی که در این دوزخ رانده شدی.

دانشه دوزخ ششم، ۴۰



فہرست



۵	۴	۵	۴	پیشگفتار
۹	۸	۹	۸	صفحات ۸ و ۹ سرلوحہ
۱۱	۱۰	۱۱	۱۰	صفحات ۱۰ و ۱۱ پیشکش و جوانی مکشوف
۱۳	۱۲	۱۳	۱۲	صفحات ۱۲ و ۱۳ خودم و تمثال
۱۵	۱۴	۱۵	۱۴	صفحات ۱۴ و ۱۵ تمثیل
۱۷	۱۶	۱۷	۱۶	صفحات ۱۶ و ۱۷ بحث
۱۹	۱۸	۱۹	۱۸	صفحات ۱۸ و ۱۹ یاس
۲۱	۲۰	۲۱	۲۰	صفحات ۲۰ و ۲۱ آشوب
۲۳	۲۲	۲۳	۲۲	صفحات ۲۲ و ۲۳ مقیمان آستانہ
۲۵	۲۴	۲۵	۲۴	صفحات ۲۴ و ۲۵ قلمرو زود-کیا ہا
۲۷	۲۶	۲۷	۲۶	صفحات ۲۶ و ۲۷ کاپوس حیات
۲۹	۲۸	۲۹	۲۸	صفحات ۲۸ و ۲۹ دانش و وہم
۳۰	۲۳	۳۰	۲۳	صفحہ ۳۰ و ۲۳ پایان



EARTH.

دوزخ

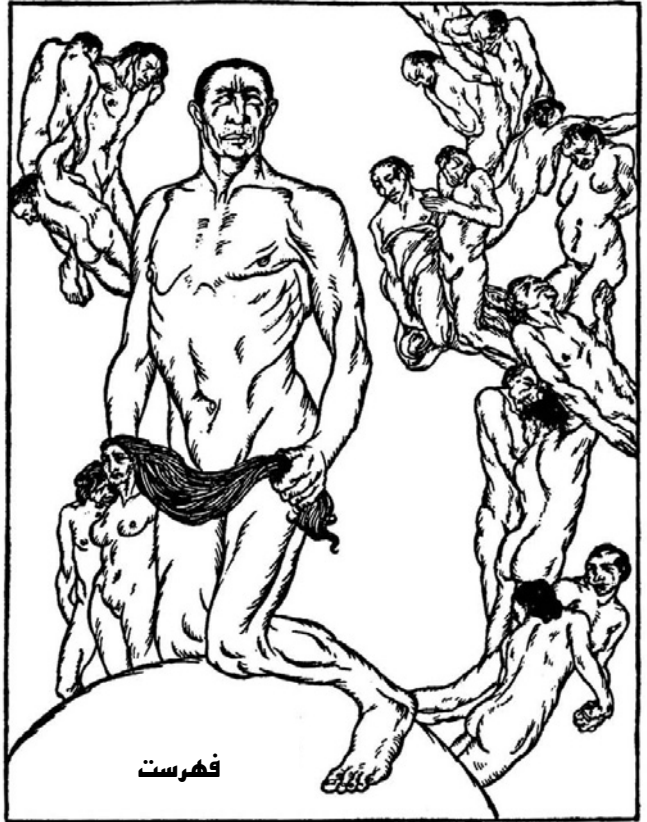
فهرست



سرنوشت،

بشریت

و آشوب خلقت



فهرست

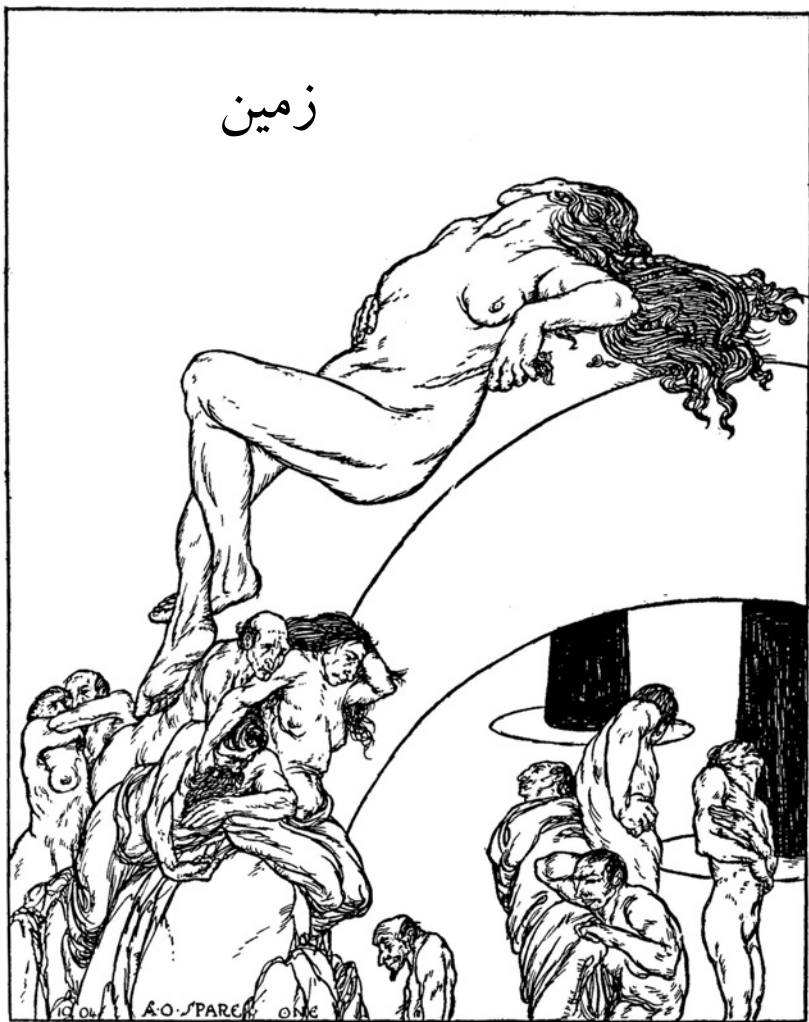
دوزخ زمين



نمادین



زمین



متارکه «بانوی جهانی»، برهنه آرمیده بر جانپناهِ ناخودآگاهی در
بشریت؛ و بشریت فرونهفته در مغاکِ عُرف؛ تهیّت! میثاقِ عصر به
انتها نزدیک می‌شود و به همراه آن، احیایی از بانوی نخستین

پیشکش



نه عشق و نه کندر به تو تقدیم کنم
نه شور و نه شعر به تو تقدیم کنم
بل آدمکانِ مصری
سنگِ نبشتِ غریبِ آشور
و «کتابِ کیا»
همه چیز آن چنانکه دلباخته ای:
امیالِ غریب و خیالاتِ مخوف، آنچنان بر دهم



برای عزیزترین،
سارا ص. ب.



جوانی افشا می‌کند

پیشکش



((تو و من))

جوانی از وهم بر می‌خیزد
و در «مرد پیر» وارد می‌شود.

(تجربه.)

درباره خودم



دریغ! ناخوشم،
 و رنگی بنفش بر پیشانی زده ام
 انگار همگان در «شادمانی خوان گسترده»
 می خورند و می آشامند،
 در حالی که من، سودایی و خاموش،
 در بیشه ای تار، گمراهم.



از خود تصاویری غریب ساختم
 آنگاه که در مفاک صوری دیگران خیره شدم.
 خود باختم در مراقبه نفس ناواقع، آنچنانکه بشریتم پنداشت
 اما دریغ! بر ورود به
 وجود راستین آگاهی ام.
 در یافتن «بانوی غالب»؛ پرورنده؛
 با اوی به بیراهه رفتم، در مسیر مستقیم
 «درو! گوهر درون نیلوفر آبی»



آستین اوزمن اسپیر



زمین

دوزخ

تمثال خودش ۱۷ ساله



تمثیل (زمین)



بی نام، تمثال سیاهِ آویخته را

دانش حیات می نامم

و با نام «سیکا»

«کاهن لادری» می خوانمش (که از مرگ برخیزد)

در حالی که مرده در کنار «بهره جان» خوابیده.

اما ما بر جانپناه حرکت می کنیم،

به رهنمایی نور امید.

ابلهان، پاداشتان نه اینجاست و نه بعد

اما لذت، کنار کاهنت ایستاده.

آنچه می توانی از آن زن برگیر

هر چند همه ات باز دهی

لذت در لذت است،

توقع عینیت.

اما عینیت، برخاستنی خام باشد، از نابینایی.

در آن حال، دانش تلخک، تنها مرگ عیان دارد

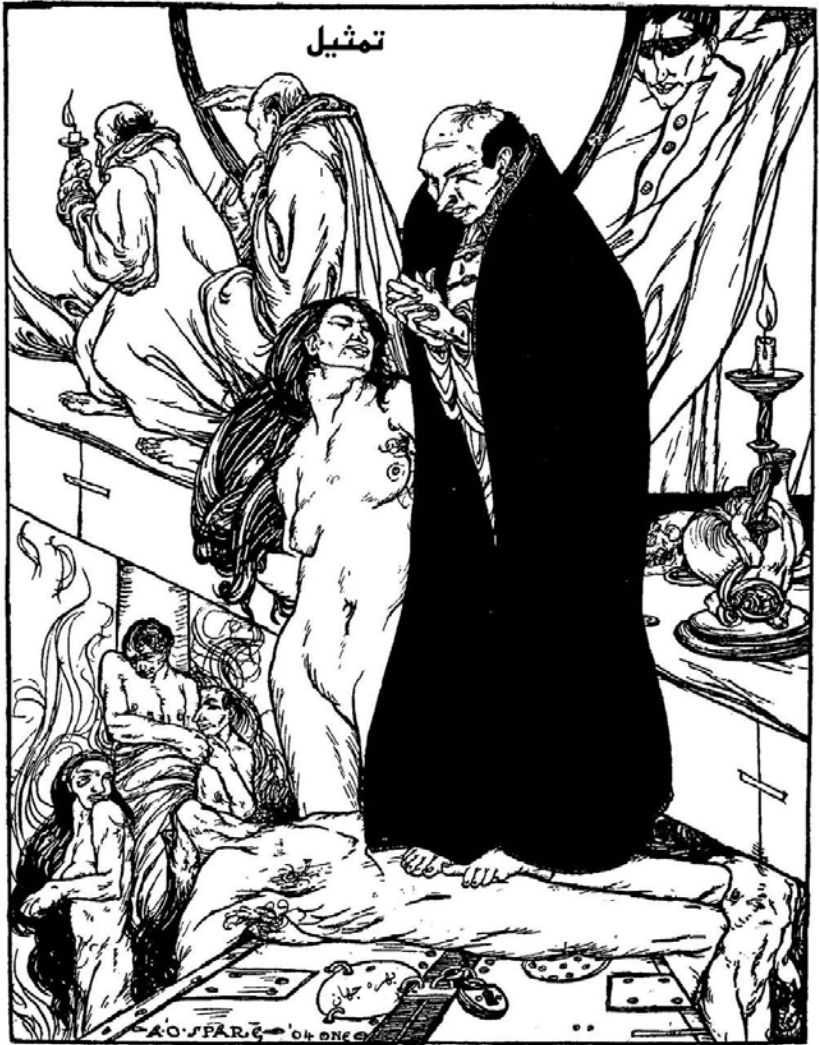
و آینده ی حقیقت هیچ نمایان ندارد، جز تکامل.

این را مشق فکر من نامم



زهين

دوزخ

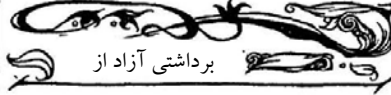




بحث



روح را به ناپیدا فرستادم
تلفظ حروفی از پس مرگ:
روح سریع بازگشت
و پاسخ داد، من خود، بهشتم و دوزخ



برداشتی آزاد از

عمر خیام نیشابور

کسی به آینه وجدان خیره شد
و پرسید «چقدر زندگی خواهم کرد؟»
صدای یک خدا پاسخ داد:
«تو میلیونها و میلیونها سال وجود خواهی داشت،
دوره از میلیونها سال.»

دوزخ

تکامل

علا

من خود،

بهشتم و دوزخ.



کیش از یاس



خواسته ام مرگ است،
مرده نابهنگام و به همراهش میل به دغدغه،
همچنین گوهر درون نیلوفر آبی
فردا چیزی برایم ندارد
جز گناه و مرگ
حتی از لذات خویش ساخته خود معافم.
عریانی این حقیقت همچنان باقی است
اما در نومییدی است که بر دیدن نور حقیقت می آغازیم
در ضعف است که قوی می گردیم

آمین
☪



کیا نکو دار تا ذهنت

آسوده گردد



زهين

دوزخ



دوزخ متعارف

کارهایت را می‌شناسم
تو نه داغی و نه سرد
کاش داغ بودی یا سرد
و چون ولرم هستی،
و نه داغ و نه سرد،
تو را از دهانم قی می‌کنم



مکاشفات یوحنا،
فصل سوم، آیات ۱۳ و ۱۶



خلیج، به علاوه قومی که ایشان را در بر دارد

دوزخ، یازدهم، ۶۹

دانته

اینجا مویه‌ها، ناله‌ها و زوزه‌های گوش‌خراش
پیچیده در فضای بی‌ستاره
جایی که منم، در آغاز، گریسته بدان سبب؛
زبان‌ها متفاوت و گفتارها شوم،
و کلمات دلتنگ و اصوات خروش
واک‌های خش‌دار و بلند؛ به همراهشان صدایی
از دستان، همهمای که می‌پیچد
آری در آن فضای بی‌موسم رنگ یافته،
میل به سنگ، آنجا که تندباد وزد

ده زخو، شماره ۲۲-۳۰

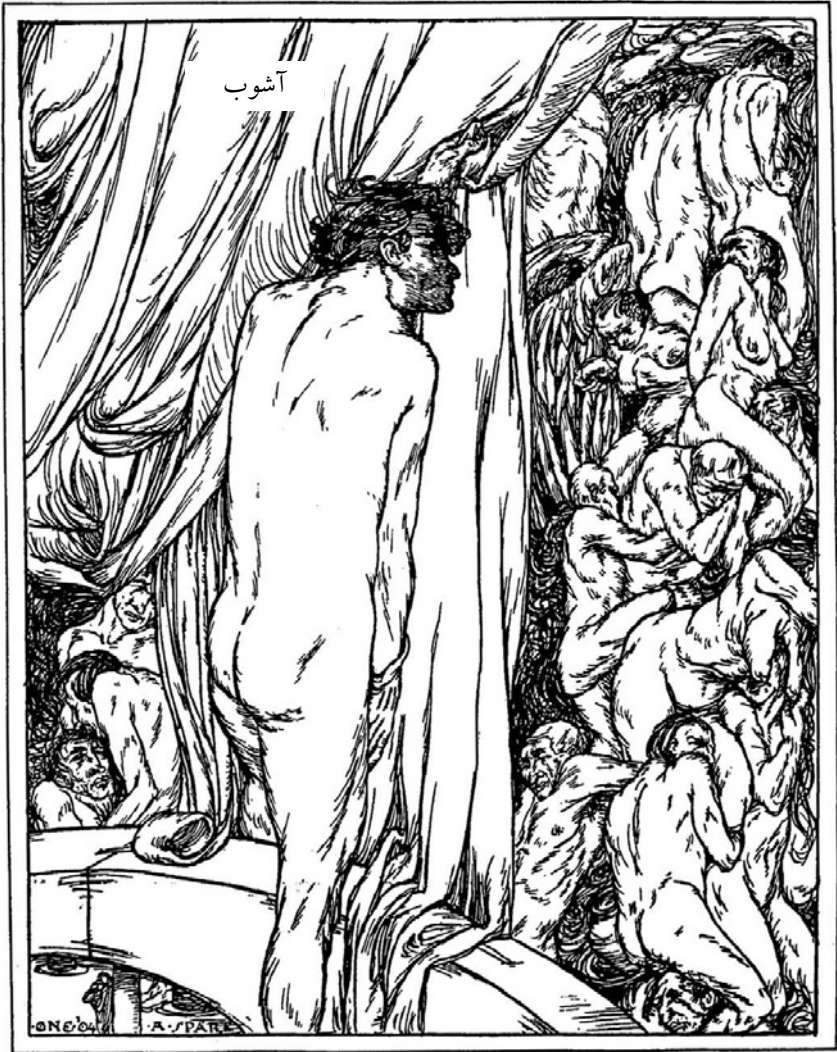
دانته



زهین

آه! کیا و زوس، با من بیایید تا این افراط شاهد باشید.

دوزخ



جوانی جاویدانِ انسان بر خیزد، پرده را کنار زند: ایمان (مظهري از دانش محدود بشری) و دوزخ متعارف عیان دارد

مقیمان آستانه

آنگاه که بر آستانه یک نهایت اقامت گزینیم
وجود ذاتی، نارس، نو-زاد باشد
و آشوب انعکاس می سازد.
آنگاه که در آینه‌ی خودمان خیره می شویم،
و کارهایمان را آنچنانکه دیگران قضاوت می کنند می بینیم،
بدان سان بی اهمیتی خود را
به نسبت خرد غیر قابل ادراک در می یابیم:
کیای مطلق (همه دان)
و در می یابیم چقدر دستاوردهایمان زیر جلدی اند
افسوس! ما فرزندان زمین هستیم.



این را دوزخِ وجود ذاتی خواهیم نامید

زهین

دوزخ



Nel mezzo del cammin di nostra vita.

در میانه‌ی سیاحت حیاتمان.



دانشه، اوله ۱

قلمرو زود-کاهها



چقدر عریان است و خواهد بود.
گرفتار به ایمان و فهم کور.
مرگ اینجا مرده آرمیده
چرا که زود-کیاه، دستان مرگ اند

دریغ! شناخت معبد.

این عذاب جسمانی نامیده می شود



احیای جنایتی تصفیه نشده



زمین

دوزخ

زود-کیاها
و مرگ

۲۲

عذاب و ایمان



کابوس حیات



تمثال شهوتناک، نشانگر افراط است (که تمامی اسراف ها از آن
ناشی می شود و اسراف، خالق رسوایی است)
که در برابرش مذهب ایستاده است
(ابلیسکی از خردی بشریت)
بالدار که پرواز نمی کند.
اسب دوسر پیش داوری بر آن سایه افکنده
که دانش از آن بر می خیزد
و رشد می یابد.
سرنوشت از پشت به کار مرگ است



((مرگ، همه است))

زمین

مشقی از یاس



دوزخ

افراط
اسراف
رسوایی
تنبلی
پیش داوری



فساد

لذت

خفت

کفر

شکم بارگی



تقدیر
ومرگ



کابوس حیات

پایان

دریغ! در ورود بر دروازگان حیات
هان، دانش بدیدم؛ تلخک، خون وهم واژگون کرده
آنگاه حقیقتِ غلط را به کناری کشیده، به همه مان نشان داد:
جهان راه جسم را وجود را.



این است الف و یاء



وهم
و
حقيقتا

سجده

الف و بيا
ع





اینک این کتاب پایان می‌یابد



بی‌شک به سفیهان بیش مهر ورزیده‌ام
 خود سرافراز نموده‌ام و جهانیان گمراه
 شکوهم را در جامی کم‌مایه خوابانده،
 و آوازه‌ام را به یک سرود فروخته‌ام
 عمر خیام [برداشت آزاد]

آستین



۵۵ اوزمن
 ۵۵ اسپیر
 ۵۵ ۱۹۰۶

واژه‌گزینی

- از آنجا که بسیاری واژه‌های موجود در متن، در حوزه واژه‌های تخصصی جادوی منحصر به کبائیسیم و/یا دیگر حوزه‌های علوم باطنی غرب قرار می‌گیرند، معادل‌هایی برگزیده شده‌اند که پیش از هر چیز توصیف‌گر مفهوم مورد نظر کتاب باشند. بدین ترتیب این معادل‌ها لزوماً معنای مصطلح در متون تخصصی مرتبط در زبان فارسی را در بر ندارند. توجه به این واژه‌ها از آن جهت اهمیت دارد که تنها مرجع قابل استناد برای فهم این کتاب خود آن می‌باشد.
- واژه‌هایی که در متن به صورت حروف کج نوشته شده‌اند به معنای اسم خاص به کار رفته‌اند.
- ادبیات خاص نویسنده ایجاب نمود تا کلماتی برای روان‌تر نمودن متن در قلاب اضافه شود.

expression	ایراز
fulfillment, satisfaction	ارضا
passion	اشتیاق
doctrine	افراس
belief	باور
to believe	باور پذیرفتن ^۱
vision	بینش (بینش جادویی)
tetragrammaton	تتراگرامتون (چهارگانگی بنیادین در کابالا)
to imagine	تصور کردن
eternal	جاوید
God-head	جوهر الوهیت ^۲
world	جهان
mood	حال
god	خدا

^۱ بر خلاف ظاهر، «باور کردن» معنای منفعل و «باور پذیرفتن» معنای فعال دارد. فعل «باور کردن» وابسته به مفهومی خارجی است و تنها «باور پذیرفتن» است که می‌تواند مستقل انجام گیرد. در این کتاب منظور از «به کار گیری باور» جنبه فعال آن می‌باشد.

^۲ با توجه به پیش‌زمینه جادویی نویسنده این کلمه می‌بایست به مفهوم یگانگی مطلق کابالیستی اشاره داشته باشد.

God	خداوند، خداوندگار
wise	خردمند
fulfillment, satisfaction	خرسندی
ecstasy	خلسه
knowledge	دانش
world	دنیا
sigil	سیگیل ^۱ (نمادپردازی هدفمند به قصدی جادویی)
ego	ضمیر (احساس من بودن)
means	طُرُق
self love	عشق نفس
obsession	عقده
virtue	فضیلت
understanding	فهم
law	قانون
faculty	قوه (ذهنی)
Kiaism	کیانیسم
pleasure	لذت
to visualize	متجسم کردن (ذهنی)
to please	محظوظ نمودن
to realize	محقق کردن
desired	مطلوب
wisdom	معرفت
idea	مفهوم
conception	مفهوم سازی (به وسیله قوه ذهنی)
elemental	موجود عنصری

¹ برای توضیحات بیشتر به کتاب صحیفه زورنی زوس از همین نویسنده مراجعه کنید.

desire	میل
self	نفس
reality	واقعیت
means	وسایل
posture	وضع (وضعیت بدنی)
Neither-Neither	هیچکدام، هیچکدام ^۱

¹ یا «نه این نه آن، نه این نه آن». توجه کنید که در اینجا صرفاً یک «نه این نه آن» مد نظر نیست. به کارگیری این دو به صورت همزمان یکدیگر را خنثی می‌کنند.



کتاب‌شناسی^۱

- ۱- دوزخ زمین، ۱۹۰۵
 - ۲- کتاب ساتیرها، ۱۹۰۷
 - ۳- کتاب لذت (عشق نفس): روانشناسی خلسه، ۱۹۱۳
 - ۴- کانون حیات: ژکیدن‌های آئوس، ۱۹۲۱
 - ۵- تکفیر زوس، وعظی بر ریاکاران: نوشته‌ای بداهه، ۱۹۲۷
 - ۶- مشاجره زوس
- مجموعه آثار منتشر شده پس از مرگ:
- ۷- کتاب رسم‌های بداهه [مجموعه نقاشی]، ۱۹۷۲
 - ۸- مجموعه آثار آستین آوزمن اسپیر: هنر، فلسفه و جادوی وی، ۱۹۸۲
 - ۹- از دوزخ تا زوس: نوشته‌ها و تصاویر، ۱۹۹۳
 - ۱۰- آکسیوماتا و سبت ساحران، ۱۹۹۸
 - ۱۱- دو مقاله بر پیشگویی با کارت
- آثار منتشر نشده:
- ۱۲- عرصه آنون - پیشگویی با کارت
 - ۱۳- کتاب خلسه زشت
 - ۱۴- عدن نو
 - ۱۵- اتوماتا
 - ۱۶- کتاب عناوین
 - ۱۷- پاره‌ها
 - ۱۸- پاسخ به ابوالهول
 - ۱۹- کتاب کلمه زنده زوس
 - ۲۰- رویاها و ماجراهای خواب

¹ کتاب‌شناسی کامل در این آدرس موجود است: www.austinspare.co.uk/bibliography.html همچنین